

قلندرانامہ خطیب فارسی

پیر جمالیہ الدین ساجد

تصحیح و توضیح

دکتر حمید زرین کوب

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





((٢٤٥))

قلندرانامہ خطیب فارسی

یا

سیرت جمال الدین ساوجب

تصحیح و توضیح

دکتر حمید زرین کوب

129758

- قلندر نامه
- از خطیب فارسی
- با تصحیح و توضیح و مقدمه از: دکتر حمید زرین کوب
- حروفچینی به طریقه کامپست
- صفحه پرداز: فتانه خواجه
- فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسملو
- چاپ: چاپخانه خواجه
- تاریخ: بهار ۱۳۶۲
- انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه
- تیراژ ۳۳۰۰ نسخه



فهرست مندرجات

۲۸ — ۷	مقدمه مصحح
۳۰ — ۲۹	عکس صفحه اول و دوم نسخ خطی
۳۲ — ۳۱	متن کتاب
۳۴ — ۳۳	یا مفتح الابواب
۳۶ — ۳۴	در سبب نظم کتاب
۳۸ — ۳۶	در صفت فضیلت فقر
۳۹ — ۳۸	بیرون رفتن شیخ عثمان رومی به طلب بایزید
۴۱ — ۳۹	حوالت کردن شیخ بایزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت سیدجمال
۴۲ — ۴۱	سخن در شناختن قنندران و آداب آزان
۴۴ — ۴۲	رسیدن شیخ عثمان رومی و دیدن سید جمال الدین قنندر را
۴۵ — ۴۴	بیان کردن سید جمال الدین سیاحت را به شیخ عثمان
۴۶ — ۴۵	جواب دادن سید جمال الدین شیخ عثمان را
۴۸ — ۴۶	سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین از عالمه صغری و کبری
۴۹ — ۴۸	قصه آفرینش آدم، بیان آنکه انسان را عالمه صغری چرا خوانند
۵۰ — ۴۹	صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (۴۶)
۵۳ — ۵۲	سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین غرایب سفر و حضر
۵۵ — ۵۳	جواب دادن سید جمال الدین و بیان کردن خاصیتهای سفر و حضر
۵۶ — ۵۵	سفر کردن سید جمال و شیخ عثمان به سیاحت
۵۹ — ۵۶	دیدن سید جمال الدین، جلال درگزینی را و قنندر شدن و درگوشه خاموشی انسیس
۶۱ — ۵۹	خبر یافتن شیخ عثمان رومی و درویش شدن از حال سید جمال
۶۲ — ۶۱	جواب گفتن سید جمال الدین شیخ عثمان رومی را

۶۲ — ۶۵	آمدن شیخ محمد بلخی به خدمت سید جمال و قلندر شدن
۶۵ — ۶۹	آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن در حکمت و موعظه و تحسین
۶۹ — ۷۱	ابتدا کردن اصفهانی به پرسه زدن در میان قلندران
۷۱ — ۷۳	رفتن ابوبکر اصفهانی و ظاهر شدن کرامات او در دمشق
۷۳ — ۷۵	آمدن مادر سلطان به خدمت فقرا و عذر خواستن
۷۶ — ۷۷	بیرون آمدن سید جمال الدین از میان قلندران
۷۷ — ۸۲	وصیت کردن سید جمال با شیخ محمد بلخی
۸۲ — ۸۳	بیان کردن سید جمال الدین حروف قلندری را با شیخ محمد بلخی
۸۳	بیان حرف «قاف» و سخن در قناعت
۸۳ — ۸۴	در بیان حرف لام و سخن در لطف
۸۴	در بیان حرف «نون» و سخن در ندامت
۸۴ — ۸۵	بیان حرف «دال» و سخن در دیانت
۸۵ — ۸۶	بیان حرف «ری» و سخن در ریاضت
۸۶ — ۸۷	سخن گفتن سید جمال با شیخ محمد بلخی که از مریدان عشاق است
۸۷ — ۸۸	آمدن شیخ محمد بلخی به نزدیک یاران قلندر
۸۸ — ۹۰	رفتن شیخ محمد بلخی به شهر بعلبک و طلب کردن موی از قاضی
۹۰ — ۹۳	خبر یافتن شیخ جلال درگزینی از آمدن شیخ محمد بلخی
۹۳ — ۹۷	جدا شدن سید جمال از بریاران قلندر و آمدن به شهر دمیاط
۹۷ — ۹۹	دلیل گفتن سید در باب آنکه در گورستان نشستن را مرتبه چیست؟
۹۹ — ۱۰۲	جواب دادن سید، قاضی را و معتقد شدن او
۱۰۲ — ۱۰۴	وفات یافتن سید و پایان مقالت او
۱۰۴ — ۱۰۵	وفات قاضی دمیاط در آن وقت
۱۰۵ — ۱۰۶	تعلیقات
۱۰۷ — ۱۴۰	فهرستها
۱۴۱ — ۱۴۲	فهرست آیات و احادیثی که در متن آمده است
۱۴۳ — ۱۴۴	فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات
۱۴۵ — ۱۵۴	فهرست اعلام متن
۱۵۵ — ۱۵۷	فهرست مآخذ
۱۵۸ — ۱۶۴	

به نام خدا مقدمه^۱

منظومه‌ای که اینک متن تصحیح شده آن ارائه می‌شود، مربوط به قرن هشتم هجری است و نزدیک به ۱۷۷۰ بیت دارد. این مثنوی در باب زندگانی سید جمال‌الدین ساوجی مجرد و دیگر پیران معروف قلندر مانند شیخ عثمان رومی، جلال درگزینی، محمد بلخی و ابوبکر اصفهانی می‌باشد. نام کتاب دقیقاً روشن نیست اما به شهادت ابیاتی چند می‌توان آنرا «شرح حال جمال‌الدین ساوی» یا «سیرت جمال‌الدین» و یا «مناقب جمال‌الدین ساوی» و امثال آن خواند.^۲ گوینده این منظومه شخصی است به نام خطیب فارسی^۳. از احوال وی جز آنچه خودش در همین مثنوی آورده است اطلاع دیگری در دست نیست. از مطالعه کتاب برمی‌آید که وی هن شیراز است و در جوانی در همان شهر به تحصیل علم پرداخته و پس از کسب اندک دینیه از علم، به تصوف روی آورده است. وی پس از سالها، برای آن که پاسخی به سؤالات خود بیابد، در ضمن به زیارت اهل معنی نائل آید؛ از شیراز خارج می‌شود و در شهرهای مختلف اسلامی به سیر و

-
- ۱- قسمتهایی از این مقدمه تحت عنوان «معرفی یک نسخه خطی نادر از منظومه سید جمال‌الدین ساوجی» در نشریه دانشگاه مشهد، شماره دوم، سال دهم، سال ۱۳۵۳، طبع رسیده است.
- ۲- کسانی که گفته کرده‌اند جمله «سیرت» در این منظومه، در واقع به اشتباه است. سیرت به معنی شرح حال است و در این منظومه به همین معنی به کار رفته است. (مجموعه آثار سید جمال‌الدین ساوجی، ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۱)
- ۳- از خطیب فارسی، گوینده این منظومه، در هیچ کتابی از این منظومه یاد نشده است. (مجموعه آثار سید جمال‌الدین ساوجی، ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۱)
- خطیب فارسی در این منظومه به شرح حال سید جمال‌الدین ساوجی پرداخته است. (مجموعه آثار سید جمال‌الدین ساوجی، ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۱)
- خطیب فارسی در این منظومه به شرح حال سید جمال‌الدین ساوجی پرداخته است. (مجموعه آثار سید جمال‌الدین ساوجی، ج ۱، ص ۱۷۰-۱۷۱)
- زینب‌الروح و بی‌بی هادی طبع این منظومه در سال ۱۱۶۶، ۱۱۸۶، ۱۲۱۱ و همچنین در سال ۱۱۶۶، ۱۱۸۶، ۱۲۱۱.

سیاحت می پردازد. چون به مُلک شام می افتد در شهر دمشق در مقبره زینب (ع) با عده ای از قلندران برخورد می کند. در میان این قلندران شیخی است محمد نام از اهل بخارا که سوالات او را پاسخ می گوید و در ضمن جزوه ای بدست او می دهد در باب احوال سید جمال الدین ساوی پیر قلندران، و از او می خواهد آن را بنظم آورد. و وی در همانجا نظم این کتاب را آغاز می کند. آغاز این کار بنابه قول خودش در سال ۷۴۸ و پایان آن در روز سه شنبه ۲۲ جمادی الآخرة همان سال بوده است^۱ و در این هنگام حدود پنجاه و یک سال از عمر وی بسر رسیده بوده است^۲.

اصل نسخه خطی در کتابخانه سلیمانیه (لاله اسماعیل) در ترکیه به شماره ۱۸۷ در یک جلد قهوه ای چرمی در ۴۹ صفحه به ابعاد ۲۰۵×۱۱۷ و ابعاد داخلی ۱۳۷×۱۵۸ میلی متر و در هر صفحه ۱۹ سطر با متن طلائی و خط آبی و عناوین مُذهب و سرآغاز با مرکب قرمز، موجود است. تاریخ استنساخ آن درست معلوم نیست اما بنابه قول استاد تحسین یازجی از نوشته و کاغذش برمی آید که باید مربوط به قرن دهم هجری باشد^۳. این کتاب نسخه ای است منحصر بفرد و آقای تحسین یازجی درباره آن مقاله ای مفصل به زبان ترکی نوشته اند و آن مقاله در اینجا مورد استفاده مصحح قرار گرفته است. عکس این نسخه توسط برادرم استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در اختیار بنده گذاشته شد. ایشان اولین بار به دلالت مقاله ای از شادروان هلموت ریتز که متضمن معرفی بعضی نسخ خطی کتب صوفیه در کتب خانه ترکیه است از وجود این کتاب آگاهی حاصل کردند. سپس آقای پروفیسور علی الب ارسلان استاد دانشگاه استانبول میکروفیلم نسخه مزبور را به انضمام چند قلندرنامه دیگر برای ایشان فرستادند. مدتها بعد مقاله آقای تحسین یازجی از طرف پروفیسور الب ارسلان برای ایشان فرستاده شد و ایشان نسخه ای از عکس این کتاب را در اختیار بنده قرار دادند تا به تصحیح آن پردازم. بنده این کتاب را دقیقاً مورد مطالعه قرار دادم و چون نسخه ای منحصر بفرد بود ناچار به تصحیح آن بر مبنای همان نسخه پرداختم^۴.

این کتاب هر چند از لحاظ شعری چندان در اوج نیست اما از جهت روایاتی که در آن راجع به قلندران و قلندریه، مخصوصاً در باب سید جمال الدین ساوی و برخی یاران او آمده است متنی است مستقل و منحصر و ازین رو لازم دیدم به تصحیح و طبع آن همت گمارم و آن را در اختیار همگان قرار دهم. این کتاب را باید نوعی اثر ادبی عوامانه خواند. زیرا گوینده آن که احتمالاً خود

- ۱- زهجرت هفتصد بود و چل وهشت
 - ۲- به آخر آمد این نسخه در آن حال
 - ۳- رک: مقاله ترکی آقای تحسین یازجی
 - ۴- قسمت اعظم تصحیح این نسخه در سال ۱۳۵۳ صورت گرفته است.
- که این اقبال و دولت یار من گشت (ب) ۷۹
- که این عمر خطیب بُد نون و یکسال (ب) ۱۷۶۸

درویشی قلندر بوده است، شرح زندگی و احوال بعضی قلندران مشهور را که همواره زامشان بر زبان آن طایفه می رفته است، با همان شاخ و برگهای اضافی که معمولاً عامه مردم، بدون رعایت موازین تاریخی و تحقیقی آزادانه بر آن می افزوده اند، آورده است. گویی شعر برای او چیزی ساده و نوعی بیان طبیعی است نه زیور بندی می خواهد و نه فضل فروشی؛^۱ بهمان سادگی که حرف می زند. بهمان سادگی هم شعر می گوید و حتی این نکته هم برای او اهمیت ندارد که کلمه ای بغض بکار رود یا بیستی از لحاظ قافیه و ردیف و یا حتی وزن نادرست باشد.^۲ شعر از نظر گوینده در ویس نوعی ظرف است برای بیان آنچه می خواهد بگوید، یا آنچه دوست دارد و هم مسکک پس دوست دارد که بشنوند، بهرحال این کتاب با آن که از لحاظ ادبی درخشان نیست و در کتب سرشار از غلاط و اشتباهات است اما از آنجا که نوعی شعر عوامانه مربوط به قرن هشتم است و نوعی روایت مربوط به قلندران و آداب و رسوم و شیوه زندگی آنها در آن موجود است قابل توجه بوده.

محتوای کتاب

گوینده پس از ستایش خدا و مدح پیغمبر (ص) به ذکر سبب تألیف کتاب می پردازد. سبب فصنی در معنی فقر بیان می دارد و داستان زندگی سید جمال الدین را تعریف می کند. داستان از آنجا آغاز می شود که پیری به نام شیخ عثمان برای ملاقات با پیرزید بسطامی به خراسان می رود و حلقه مریدان او درمی آید و چون چهل منزل از طریقت را طی می کند پیرزید او را به عرش علی (ع) تا چهل و یکمین منزل را در خدمت سید جمال الدین ساوی می کند. شیخ عثمان به خراسان می رود از خراسان به عراق می رود. چندین سال در عراق و سرزمین های دیگر به جست و جوی سید جمال الدین نشانی از او نمی یابد. شوق دیدار او زردت می شود و سرانجام وی را در خراسان در راه میابی می کند. پس از چندی سید جمال الدین، شیخ عثمان را تسویع به سرزمین خراسان می فرستد. دو پیر به اتفاق «چهل مرد فقیر عالم افروز»، سفری فقیرانه را آغاز می کنند. سید جمال الدین می روند و چندی در ملک خراسان به سیر و سیاحت می پردازند. سبب تألیف کتاب را شرح می

- ۱- حکومتمند به سببها که دسی
- ۲- سر کسب نمی کرده بسوف
- ۳- و اگر کسی سببها را بداند
- ۴- ملاقات شیخ عثمان را پیرزید بسطامی را در راه پیرزید بسطامی
- ۵- در این حد گوینده اشاره ای دارد به مدارج و مراحل حیرت و حجاب و عبادت و غیره و در این حد در بحث گوینده نشان می دهد که چگونه سید جمال الدین تسویع و تسبیح و غیره را در راه پیرزید بسطامی خوانده است و این کرامت باعث تعجب شیخ عثمان می شود چنانکه در شرح و توضیح آن در این حد
- ۶- گوینده مطالب جداگانه نوحهی دیدار سفره خواندگان را در این حد

جمال الدین در دمشق در باب الصغیر در کنار آرامگاه زینب (ع) با پیری عور و مجرد آشنا می شود به نام جلال الدین درگزینی: این پیر مدت سی سال است که جز گیاه چیزی نخورده و با هیچ کس جز بضرورت سخن نگفته است. جمال الدین چون او را می بیند دلباخته وی می شود و چون چند کلمه ای با او سخن می گوید حالتی عجیب بدو دست می دهد و در آن حالت دعا می کند و از خدا می خواهد تا روانش را به نور معرفت شاد کند و او را از دنیا و عقبی آزاد سازد و چنان به نور حق مزین شود که از دنیا هیچ اثری در او باقی نماند. چون سر برمی آورد خود را لخت و عور می بیند در حالی که:

نبوده بر همه اعضا اش یک مو نه اندر سر نه اندر ریش و ابرو

(ب/۵۹۰)

برگی از کنار جوی می کند و آن را عورت پوش خود می سازد و به نزد جلال درگزینی می رود و در پهنوی او گوری می کند و در میان آن می نشیند و به فکر و ذکر فرو می رود. چون جلال او را بدان حال می بیند به نزد او می آید و سید دستی بر اعضای او می مالد و جمله مویهایش از تن فرو می پاشد. و هر دو در صورت و معنی قلندر می شوند و به دریای حیرت و تفکر فرو می روند. تنها در هر شش هفت روز یکبار از گور خود بیرون می آیند و گیاهی چند می چینند و می خورند و باز جای می روند.

شیخ عثمان به جست و جوی جمال الدین برمی آید و چون او را چنان می یابد به نزد درویشان می رود و احوال او را بازگویی کند. پیران همه در شگفت می شوند و یک یک به نزد او می آیند اما جمال الدین با هیچ کس سخن نمی گوید سپس شیخ عثمان، خوانی برقبه زینب (ع) می گسترد و نقیب را می گوید تا دهان جمال الدین را بگشاید و لقمه ای در دهان او نهد. اما جمال الدین از خوردن امتناع می ورزد و اشاره می کند که لقمه ای به جلال درگزینی دهند و بقی را میان محتاجان تقسیم کنند. سپس جمال الدین خطاب به شیخ عثمان می گوید ای شیخ ما را رها کن و چندین باعث تشویش من مباش. و سرانجام شیخ عثمان را از خود دور می کند و بدو وعده می دهد که مردی از راه می رسد که جانش از سر آله آگاه است و از او روی برمی گرداند و در سکوت خود فرو می رود. شیخ عثمان با حالتی زار سید را رها می کند و او را بحال خود باز می گذارد.

سر آورده است از سفر و تجرید
سه در ریش و سه در آبرو نه در سر
سینه گاه خود بر خاک کرده
محبت کرد او و ماست حیران

آن گاه کرد او خوب و حوس را دین
سر موی سبزه اش هیچ در سر
سراسر موی اعضا پاک کرده
خود را آن نفس و ریح مسلمان

(ب/۶۴۵ تا ۶۵۲)

پس از چندی شخصی به نام محمد بلخی از اهل حق که مال و مدال خود را رها کرده و در بدر به دنبال مردان اهل حق می گردد به نزد شیخ عثمان می رسد و از او سراغ مرد گاهن را می گیرد. این شخص در واقع همان کسی است که سید جمال الدین گفته بود و نشانه هایس را به شیخ عثمان داده بود. شیخ عثمان او را بسوی جمال الدین راهنمایی می کند. محمد بلخی بسوی جمال الدین می رود و چون سید او را عارفی کامل می بیند وی را بسوی خود می خواند. سپس دستی به روی او می کشد و موی از همه اندام او فرو می ریزد. محمد بلخی نیز مانند سید جمال الدین و جلال درگزینی به ذکر مشغول می شود و در جرگه قندران درمی آید. این سه تن قنندر که کم آوازه ای عجیب می یابند وصیت آنان به ابوبکر اصفهانی می رسد. وی تیربرو بود و عزیزان خود را فرموده می کند و به دمشق می آید و به خدمت جمال الدین می رسد. جمال الدین احوان خود را برپیس در رگه می کند و وی را در جرگه فقر می پذیرد. سید جمال، دستی بر فرق و روی و می دهد و موی از اندام ابوبکر فرو می ریزد و بدین ترتیب در گروه قندران قرار می گیرد.

ابوبکر اصفهانی پس از چهار روز ریاضت از گروه قندران خارج می شود و برای سیست و سیست ضعام به شهر وارد می شود. وقتی مرده شام اور بدان تنگ و هیهات نجات و مورد سیرت موی مسرتان، می بینند در پی او می افتند تا او با هیچ کس سخن نمی گوید. از به یون مسرتان می رسد و در وقت اجازت می خواهد تا به حضور سلطان رسد. سلطان را رفته صدی درویش درجه آگهی می دهد. سلطان او را نمی پذیرد و به علامت دستور می دهد تا او را از پیس یون برود. وی به جرگه قندران می گردد روز بعد باز به شهر می آید و خلقی بگرد و حننه می رسد تا وی آنگاه خبر از ماجرای انبوه جمعیت ندرد. به ایوان سلطان می رود و همان قدر که می شنود از ماجرای انبوه جمعیت می دهد او را از شهر بیرون کنند. مرده و کودکان را خوب و مسک و در وقت مسرتان در دروازه باب الصغیر می رانند.

درویش در پیس راه به دکان کوزه گری برمی خورد و در آن دکان کوزه گری در پیس دروازه شهر می آید و نعره برمی آورد و کوزه را بر دروازه شهر می کوبد و می گوید: ای سلطان! چون سلطان شام چنین دستوری داد بر آن که دگر کسی ندانند که در این شهر کوزه گری می گوید و از چشم خلق نهان می شود. چون سرتان می شنود از ماجرای انبوه جمعیت و خبر خود می پیچد و سر بچم جان می دهد. چون مرده در پیس دروازه شهر می آید و در پیس قندران می آید و مرید آنها می شود. و در وقت مسرتان او را از پیس دروازه شهر می آید و از آنها یوازش می دهند و در وقت مسرتان او را از پیس دروازه شهر می آید و در پیس قندران سفره می کشند. جمال الدین حنانه می رسد و در وقت مسرتان او را از پیس دروازه شهر می آید و در پیس قندران سفره می کشند. جمال الدین حنانه می رسد و در وقت مسرتان او را از پیس دروازه شهر می آید و در پیس قندران سفره می کشند. جمال الدین حنانه می رسد و در وقت مسرتان او را از پیس دروازه شهر می آید و در پیس قندران سفره می کشند.

چون آوازہ قلندران در جهان می پیچد و مردم از ہر گوشہ بسوی آنان فرامی آیند، سید جمال الدین تصمیم می گیرد از میان ای غوغا بگریزد. یک روز صبح از خلوتگاہ خویش بیرون می آید:

بعزہ آن کہ بگریزد از آنجا رود جایی کہ شناسند او را (ب / ۱۰۸۰)

محمد بلخی از قصد وی آگاہ می شود و بہ دنبالش می شتابد و در حالی کہ زار می گیرد از او می خواهد تا یاران خود را تنها رها نکند و اجازہ می خواهد تا لا اقل وی را بہمراہش ببرد. جمال الدین در جوابش می گوید کہ من از خلق جهان گریزان ہستم و ہمنفسی جز سبحان نخواہم. اما ما را با تو کاری است کہ باید انجام دہی. چون من از تو دور شوم بر کنار راہ رو و در آنجا جوانی فرا می رسد. دستاری با خود دارد کہ در آن پلاسی است با دو تیغ و یک سنگ. چون او را بینی سلام ما برسان و باو بگو کہ جمال الدین مرا فرستادہ است تا امانت از تو بازستانم. محمد بلخی روان می شود و در همان جا کہ جمال الدین گفتہ است جوانی را می بیند. جوان او را بہ نام می خواند. و از ما موریتش نشانہ ہا می دہد. محمد بلخی بہ شکفت می آید کہ جوانی چنین اندک سال چگونہ از دلہا خبر می دہد. آن امانت را می گیرد و بہ نزد جمال الدین می آورد. جمال الدین آن پلاس را کہ خرقہ قلندران است از دست خضر می پوشد. سپس محمد بلخی را می گوید چون توبہ نرد قلندران روی، ترا بہ غربت خواہند فرستاد. تو برخیز و بہ شہر بعلبک رو و در آنجا از مردہ موی گدایی کن و آن مویہا را بر تاب و دو تا شکل جوالق درست کن یکی سفید و دیگری سیاہ. آن کہ سیاہ است خود پوش کہ نشانہ اندوہ است و غصہ و آن کہ سفید است بر تن جلال الدین درگزینی فرو پوش کہ علامت شأن و بزرگی است و شادمانی. در اینجا توضیحاتی در باب قلندرو قلندران می دہد کہ جالب توجہ است و سپس خود از پیش چشم او محو می شود. بہر حال چون محمد بلخی بسوی قلندران برمی گردد او را متہم می کنند کہ پیر را تنها گذاشتی و ما را حیرت کردی. در نتیجہ وی همان طور کہ سید جمال گفتہ بود مجبور بہ مسافرت می شود و بدون تاخیر بسوی بعلبک رہسپار می گردد و در آنجا پس از ماجرای قاضی و والی شہر بالاخرہ موفق می شود مقدار زیادی موی بز گرد آورد و دو «جوالق» یکی سفید و دیگری سیاہ درست کند و دوبارہ بہ نزد قلندران بیاید و بدین ترتیب لباس قلندران تعیین می شود.

از صرف دیگر چون جمال الدین شاہ را ترک می کند بہ دمیاط می رود در شہر دمیاط مدتی

از صرف بسوی بعلبک رہسپار می گردد و در آنجا پس از ماجرای قاضی و والی شہر بالاخرہ موفق می شود مقدار زیادی موی بز گرد آورد و دو «جوالق» یکی سفید و دیگری سیاہ درست کند و دوبارہ بہ نزد قلندران بیاید و بدین ترتیب لباس قلندران تعیین می شود.

سپس محمد بلخی بسوی قلندران برمی گردد او را متہم می کنند کہ پیر را تنها گذاشتی و ما را حیرت کردی. در نتیجہ وی همان طور کہ سید جمال گفتہ بود مجبور بہ مسافرت می شود و بدون تاخیر بسوی بعلبک رہسپار می گردد و در آنجا پس از ماجرای قاضی و والی شہر بالاخرہ موفق می شود مقدار زیادی موی بز گرد آورد و دو «جوالق» یکی سفید و دیگری سیاہ درست کند و دوبارہ بہ نزد قلندران بیاید و بدین ترتیب لباس قلندران تعیین می شود.

(ب / ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱)

۲- شہر با جوالق جمع کند. معلق

می ماند و قاضی شهر خواستار زیارت او می شود. سید جمال الدین که تا آن روز با هیچیک از مردم آن دیار سخن نگفته است با قاضی صحبت می دارد و او را به رحم و عدالت در حق مردم تشویق و تحریض می کند. جمال الدین پس از شش سال، بنابه قول گوینده در سال ۴۶۳ در دمیاط در می گذرد و بدین ترتیب کتاب به پایان می رسد.

داستان زندگی و احوال جمال الدین مجرد البته منحصر بدین کتاب نیست و در مآخذ و منابع دیگر می توان ردپایی از آن یافت. غالباً در مآخذ قدیمی هر جا سخن از تراشیدن موی سر و صورت و ابرو بمیان می آید از این پیر قلندر، جمال الدین ساوجی مجرد، یاد می شود و همه جا منشأ تراشیدن موی سر و صورت و حتی ابرو را بدو نسبت می دهند. ابن بطوطه دانشمند سراج قرن هشتم در کتاب سفرنامه خود ضمن بحث در باب «دمیاط» از خاندان شیخ جمال الدین ساوجی یاد می کند سپس روایاتی در باب وی نقل می نماید که البته در آنچه خطیب فارسی گفته است تفاوت دارد. وی سبب جمال الدین را پیشروی گروه قلندران که رئیس و ابروان خود را می تراشیدند، می داند و می گوید که سبب آن که شیخ جمال الدین رئیس و ابروان خود را تراشید آن بود که وی مردان زاهد و مکتوب بود. زنی از اهل سوه حاضر خواه او شد. چندان که مکرر به او پیغام می فرستد دوسر در موی گرفت و اظهار عشق می کرد و شیخ امتناع می ورزید و از قبول تمندی و خود را از آن دور نگاه داشت. اصرار خود نوبت گردید عجزه بی زبانگی که نامه می نوشتند بر دستش می زدند و او را از راه شیخ برگرفت و از حواست زده می زد که در سرش رسیده است و او را در میان سینه اش بپوشاند. شیخ بآبرفت و چون بی درمشتی نهاد معجزه در سرش افتاد و موی سرش بر سرش کنیزان خود بر سر شیخ ریختند و او را زخمی گشته بدادند. شیخ از حواست خود بیخود شد و رهایی ندارد قبول کرد اما اجازت خواست تا سینه او به صورت حبه رود و او را در میان سینه اش صهارت خاند شد و معنی که همراه داشت رئیس و ابروان خود را تراشیدند و او را در میان سینه اش بپوشاند و او را وضع دید از او سخت متنفر شد و بیفرمود. و در راه حبه بیرون آمد و شیخ را از میان حواست او وضع باقی ماند و پیروانش نیز تراشیدن رئیس و ابروان را پس فرمودند و او را در میان سینه اش بپوشاند صاحب تاریخ فرستند تراشیدن موی سر و صورت و حتی ابرو را بدو نسبت می دهند و می گویند رئیس و ابروان جمال الدین ساوجی در دمیاط تراشیدند و او را در میان سینه اش بپوشاند

۱- سواد و روح بر سر همه مشابه است. در بعضی نسخه ها سواد و روح بر سر همه مشابه است.

۲- سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۱۶۰۲۵

مشکی را بدون مراجعه به کتاب جواب می گفت وی را کتابخانه روان می گفتند^۱ و گویند در آخر او را جذبہ و حالتی پیدا آمد و ریش تراشیده به دمیاط رفته بیهوش افتاد... سپس گوید: قول صحیح آنست که سید جمال بفرط جمال موصوف بود و چون زنی از امرای مصر بدو عاشق شد او به تنگ آمده از مصر جانب زمین «دمیاط» گریخت و چون آن زن به دنبال وی آمد، سید جمال زوال حسن خود را از خداوند خواست و موی سبلیت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون سید جمال را چندان دید به مصر بازگشت و سید جمال نجات یافت^۲. این روایات همه نشان می دهد که داستان سید جمال الدین و موی تراشیدن وی در میان مردم غالباً رواج داشته است و با روایات مختلف آن را می شناخته اند.

در باب ظهور جمال الدین روایت خطیب نیز با روایات دیگر تفاوت دارد. خطیب فارسی ظهور جمال الدین و رواج شیوہ او را در سال ۳۸۲ می داند^۳ و مرگ وی را در سال ۴۶۳ ذکر می کند^۴ در صورتی که غالب ماخذ به اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم اشاره کرده اند^۵. صلاح الدین صفدی هجرت جمال الدین را از شام به مصر (دمیاط) در ۶۲۰ و مرگ وی ز در سال ۶۳۰ می داند^۶ و افلاکی از بعضی یاران جمال الدین چنان یاد می کند که گویی همه در قرن هفتم زندگی می کرده اند^۷.

البته خطیب فارسی در ذکر تاریخ دقیق زندگی جمال الدین دچار اشتباه شده است زیرا گذشته از آن که غالب ظهور جمال الدین و حتی قلندریه را از قرن هفتم قدیم تر خوانده اند، از مطالعه کتاب برمی آید که خطیب فارسی غالباً در ذکر تواریخ چندان تأمل و دقتی نداشته است. مثلاً در ابتدای کتاب می خوانیم که عثمان رومی بند به اشاره بایزید بسطامی به عراق فرستاده شد تا با جمال الدین سهوی ملاقات کند. می دانیم که بایزید بسطامی در سال ۲۶۱ فوت کرده است. اگر فرض کنیم که شیخ عثمان در همین سال در سن بیست سالگی بخدمت بایزید رسیده باشد، پس تولد شیخ عثمان باید بین سالهای ۲۴۰ تا ۲۴۵ باشد. حال اگر بند به قول گوینده این کتاب تولد جمال الدین را ۳۸۲ فرض کنیم و بگوییم جمال الدین در بیست سالگی پیر شیخ عثمان شده است باید ملاقات

۱- خطیب فارسی سید جمال را در زمان بایزید بسطامی بدین گونه وصف می کند:

یکی مردی است در سوره امروز میرک روی و صاحب فرو فیروز (ب ۱۸۰ تا ۱۸۵ و بیت ۲۳۶ و ۲۳۹)

۲- تاریخ فرستاد، جلد دوم، ۴۰۷ و ۴۰۸

۳- رحلت سید جمال و شهادت و دو بود که شد مکملی بنیاد فرمود (ب ۶۹)

۴- سیرت او روح را سر رسم همینه به سنین و ثلاث و ربع مایه (ب ۱۷۳)

۵- رکنی، حیات منبری جلد چهارم، ۸۰؛ شرح منوی شریف جلد دوم، ۱۲۷؛ جستجو در تصوف ایران، ۳۶۵.

۶- رکنی، حیات منبری جلد چهارم، ۸۰؛ شرح منوی شریف جلد دوم، ۱۲۷؛ جستجو در تصوف ایران، ۳۶۵.

۷- تصوف عربی، ص ۲۹۶ و ۲۹۱، در باب بویکر سکر ری.

این دو پیر را در سال ۴۰۲ تصور کرد و اگر این فرضها درست باشد در این تاریخ، شیخ عثمان پیش از ۱۶۰ سال دارد. و این فرضی است که تقریباً محال می نماید. از طرفی چطور امکان دارد که بایزید متوفی در ۲۶۱ با جمال الدین متولد در ۳۸۲ - بنابه قول گوینده - معاصر باشند. از طرفی افلاکی صاحب کتاب مناقب العازفین از قول یکی از یاران سید جمال الدین به نام ابوبکر نیکساری (اصفهانی) نقل می کند که مرگ مولانا جلال الدین رومی را دیده است. اگر قول افلاکی درست باشد باید ابوبکر اصفهانی (چنانچه قول خطیب را در مورد تولد جمال الدین درست بدانیم) در این تاریخ بیش از دو یست سال داشته باشد. و این همه نشان می دهد که خطیب فارسی در ضبط دقیق ظهور و مرگ جمال الدین دچار اشتباه شده است.

تاریخ دقیق ظهور قندریه و حتی ریشه و اشتقاق واژه قندریه روشن نیست. با این همه قندریه ر جماعتی از متصوفه اهل ملامت می دانند که در قرن هفتم هجری در خراسان و هند و شام و مصر شهرت داشته اند، و غالباً موی ریش و سبیل و سر و صورت را می تراشیده اند و بعضی از پیشم سر برتن می پوشیده اند.^۱ مقریزی یکجا در الخصصه می گوید در سنه ۱۶۱ هجری ملک مصر، حسن بن محمد بن قلاوون، حکم کرد که طایفه قندریه ریش خود را تراشند و این بدعت را ترک کنند و نیز حکم کرد قندریه را ملزم سازند که لباس عاجز و مجوس بپوشند. از این عبرت مقریزی که می گوید «ازین بدعت تا کنون بیش از چهارصد سال می گذرد» برمی آید که در میان قندریان در حدود قرن پنجم این عادت تراشیدن موی سر و ریش و سبیل و برود شمع بوده است زیرا مقریزی در سنه ۸۴۵ وفات کرده و کتاب حفظ را در قرن نهم نوشته است. در جای دیگر مقریزی به دستنویس قندریه اشاره می کند که پیشوای ایشان شیخ حسن حوافی درویش بیرونی و موجود و زنده است جوایقیها است و در نزدیکی قاهره خاندانی برای پیرون و مریدان حوافی بنا نهاده و چون در سنه ۶۱۲ هجری قمری وفات یافته است. شیخ حسن در بدو در عادت داشت ریش حوافی را تراشید و سر برهنه در نظر عیان شود. بعدها با وجودی که وی دست از این بدعت برداشتن و چون مریدانش به پیروی از وی پرداختند و لباس مخصوص به خود «چراغ بیرون و عمامه» را پوشیدند. محمد بن طیب در سال ۶۳۱ در کتاب مسند طایفه حوافی که بعد از وفات وی در دست او بوده است آورده است از قندریان سخن بمیان می آورد و حدیثی را نقل می کند که آن حدیث را در کتاب خود می کرده اند.^۲

۱- مناقب العازفین، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- کتاب تاریخ حوافی و ریشی، ج ۱، ص ۲۰۱۹.

۳- الخصصه، ج ۱، ص ۳۰۲، حدیث ۱۰۰.

۴- مناقب العازفین، ج ۱، ص ۳۶۱، حدیث ۱۰۰.

۵- مناقب العازفین، ج ۱، ص ۳۳۳، حدیث ۱۰۰.

در باب واژه قلندر و اشتقاق آن تحقیقات به نتیجه قطعی نرسیده است. برخی آنرا معرب یا مبدل کلندر (= کلندر: چوب گنده و ناتراشیده و مردم ناهموار و خشن) می دانند و بعضی احتمال داده اند که قلندر از ریشه ترکی قلندرمان و بمعنی ملحقین یعنی پیوستگان به خدا می باشد و برخی خواسته اند ریشه آنرا با «کلان و کلانتر» فارسی نزدیک کنند و عده ای اصل آن را هندی دانسته اند. با این همه هنوز تحقیق درباره ریشه قلندر به نتیجه روشن و قطعی نرسیده است.^۱ در اینجا این نکته قابل ذکر است که کلمه قلندر در آغاز بمعنی مکان و جای این فرقه بوده است و معمولاً افراد را قلندری می گفتند.

اما واژه قلندری یا قلندر در شعر و ادب فارسی سابقه طولانی و قدیم دارد. گذشته از وجود رساله ای به نام قلندر نامه از خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ ه.ق) در یک دوبیتی منسوب به باباطاهر همدانی (متوفی ۴۱۰ ه.ق) و در دیوان سنائی ذکر قلندر آمده است.^۲ مؤلف اسرارالتوحید در یکی از حکایات زمان توقف شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور رباعی ذیل را از قول شیخ نقل می کند:

من دانگی و نیم داشتم حبه کم دو کوزه نسید خریدم پاره کم
بر بربط ما نه زیر ماندست ونه بم تا کی گویی قلندری و غم و غم

احمد غزالی که در سنه پانصد و بیست وفات یافته در رساله سوانح در یک رباعی ذکر قلندریه^۳ را آورده است:

این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری در این چاک تا برگردد عیار وار و چالاک

گذشته از آن در دیوان امیر معزی از «راه قلندران زدن» و «قلندری» سخن بسیار آمده و در دیوان

۱- رک: دائرة المعارف محضّر اسلام (انگلیسی)، حاشیه برهان و معجم واژه قلندر، مدانه آئین قلندری نوشته آقای مرتضی صراف مجله زمزم، سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰، رمه های دکتر فاسم غنی.

۲- دوبیتی منسوب به باباطاهر همدانی این است:

من آن پیرم که خوسیده قلندر نه حاتم بی نه مام بی نه سنگر
رو هسته رو وریم کرد گیشی سو درایسه و او سنگی بهر سر

(رک: تزییح دیبث دکتر صراف ج ۲، ۳۸۵)

شماره سنائی به قلندری در این دو بیت است:

در کوی ما که مسکن خودان معتری است از یقینات مردان پیری قلندری است
پیری که از مقام منیت نفس حد است پیری که از بطنی بغیت نفس پیری است

(دیوان سنائی، مدرس رضوی / ۸۹ و ۹۰)

۳- رک: اسرارالتوحید، تصحیح دکتر دبیح الله صدیق / ۲

صاحب مصباح الهدایه در باب قلندران می نویسد: «و قلندریه کسانی اند که بنظر خلق مبالا تی زیاد ندارند و سعی در تخریب عادات و رسوم کنند و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر نباشد و اکثر طاعات و نوافل از ایشان نیاید. ازین جهت مشبه به ملامتیه اند^۱» جامی نیز قلندریه را متشبه محق به ملامتیه می داند و می نویسد: قلندریه طایفه یی باشند که به تعمیر و تخریب نظر خلق مبالا ت و زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم به مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیب القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند. ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند. و فرق میان ایشان با ملامتیه آنست که ملامتی به جمع نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد، اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و به اظهار اعمال و انحصای اعمال از نظر خلق مقید نبوند^۲. صاحب برهان قاطع در باب قلندر می گوید: قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت و آماں بی سعادت و مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده، بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر. و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد، و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلاً دل او بحق مشغول نشود و التفات به رد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بسدتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می نهند^۳.

خطیب فارسی نیز در کتاب خود در چند جا به تعریف و توصیف قلندر پرداخته و آنرا خاصه از زبان سید جمال الدین ساوی بنیان گذار این فرقه معرفی کرده است. یکجا وقتی محمد بلخی از سید جمال معنی قلندر را می پرسد وی در جواب می گوید:

قلندر آن بود که هر دو عالم سرمونی نباشد در دلش غم
زرو سیم و هوی و شهوت و آرز نکونامی و جاه و نعمت و ناز

۱- مصباح الهدایه / ۱۲۱

۲- صحت نفس / ۱۴ و ۱۵

۳- برهان وضع چند نوع قلندر / ۱۵۴، ۱۵۵

براندازد به عشق ما بیکبار نماند در دلش جز یاد جبار
(پ ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۰)

و یکجا در ریشه قلندر به بررسی می پردازد و هر یک از حروف آن را یکی از آداب منه قلندریه می داند:

بگویم با تو یک معنی دیگر	قلندر پنج حرفست ای برادر
یکی قاف و یکی لام و یکی نون	یکی دال و یکی رای همایون
از اینها هر یکی را معنی هست	که آنها بر قلندر عین حرفست
که هر یک را بشرط خود بداند	ز لوح معرفت نمیش بسخواند

(پ ۱۲۱۲ ر ۱۲۱۵)

و هر یک از حروف قلندر را بطور مفصل توصیف و تعریف می کند. در این باب نیز عبارت می داند از قذاعت، لطافت، ندامت، دیانت و ریاضت:

قلندر را همین پنج است آیین	که کردست از بهر نه ایست
قذاعت، پس لطافت، پس ندامت	دیانت، پس ریاضت در راه است

(ک ۲۱، ۲۲، ۲۳)

و بدین ترتیب توصیف و تعریف مفصّلی از قلندر و قلندریه را می دهد:

فوائد کتاب

اگر بتوان از بعضی مسامحات خطیب فارسی درین کتاب چشم پوشید و کمال شوق و علاقه در آنجا توجّه و مفید در باب فرقه قلندریه دانست و مطالعه این کتاب از آنجا که در آنجا عقاید و شیوه زندگی آنها شرح می شود، ازین رو آنکس که بخواهد با این مسئله مناسبتی که در این کتاب بدانها توجّه شده است و می توان آنرا به روشنی و بسط سنت های صوفیه خاصه قلندران بشمار آورد، یکی سیرت است از مشرق حیات که از نظر فرقه قلندریه امری است ضروری و گوینده، تا از آنرا فهم می رسد که میبایست احتیاط مسامحت است
میبایست مرد را معذور سازد
از این کتاب هیچ کس نباید بی بهره بماند
ز آنکه این کتاب در دست هر کس که بخواهد
از آنجا که در آنجا عقاید و شیوه زندگی آنها شرح می شود،
از این رو آنکس که بخواهد با این مسئله مناسبتی که در این کتاب
بدانها توجّه شده است و می توان آنرا به روشنی و بسط سنت های
صوفیه خاصه قلندران بشمار آورد، یکی سیرت است از مشرق حیات
که از نظر فرقه قلندریه امری است ضروری و گوینده، تا از آنرا
فهم می رسد که میبایست احتیاط مسامحت است

چو صنع حق بسی در روی ارض است
هر آن عارف کہ سیاحی گزیند
سیاحت عارفان را عین فرض است
ہزاران صنع او ہر دم ببیند
نہ انسان است کہ حیوان غریب است
ہر آن کس کز سیاحت بی نصیب است

(ب ۲۷۰ تا ۲۷۴)

یک جا شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین در باب سیاحت و سفر و فوائد آن سوال می کند و سید جمال ضمن بخشی مفصل در باب عالم کبری یا جهان خارجی و عالم صغری یا وجود انسانی، برای رسیدن به کمال سیر در این دو جهان را لازم می شمارد و سفر را از آنجا کہ سنت ہمہ پیغمبران بوده است و حرص و غرور را بر اثر مشہدہ عجایب جهان در وجود انسان از بین می برد، بر حاضر ترجیح می دهد.

مزار اولیا و پیغمبران و نیز گورستانهای متروک غالباً جاہلی است کہ قلندران در آنجا گرد می آمدہ اند و پیران قلندر بہ بین مکاتہ علاقہ ای خاص داشتہ اند. قبۃ زینب (ع) جایی است کہ سید جمال با جلال الدین درگزینی برخوردار می کند و برای خود گوری می سازد. در همان جا است کہ محمد بنخی و ابوبکر اصفہانی بدو می پیوندند. در جای دیگر وقتی سید جمال بہ دمشق می آید زمانی برگرد سہر می گردد و سرانجام بہ گورستان می رود و در آنجا آسودہ می آید.

زمانی گرد آن کشور برآمد
پس آنگاہی بگورستان در آمد
بگشت او ہر صرف تہ دید جایی
خراب اندہ خراب آمد بہ جایی
در آنجا رفت و چشم از حق بر بست
میان گورہ آسودہ بنشست

(ب ۱۵۱۲ تا ۱۵۱۴)

گویندہ این کتب نیز وقتی از شیراز خارج می شود و بہ دمشق می آید پس از زیارت مقدسات رسولان خدا، در جوار قبۃ بلال پاک دین در آرامگاہ زینب (ع) بہ گروہی از مریدان جمال ندین برخوردار می کند و چون محمد بخاری جزوہی را بدست و می دهد، در همان جا بہ سرودن آن می پردازد.

گرامت نیز از صفات و خصوصیات پیرون قلندر است کہ از مطالعہ بین کتب برمی آید. یک جا جمال الدین، عثمان رومی را ندیدہ، می شناسد و ور از قصدش آگاہ می سازد. جای دیگر در می کند و سر در خود فرمی برد. چون سر بر می آورد ہمہ موی از اندام و ریختہ است. و چند جا وقتی دستی بر روی عارفی می کشد ہر چہ موی بر اندام اوست فرو می ریزد. چندین جا جمال الدین از درون دیگران خیر می دهد. ابوبکر صفہانی یک جا مرگ سلطان را پس بینی می کند و در همان شب سلطان می میرد. جای دیگر محمد بنخی در بعبک چشمہ شہر خشک می کند و یک جا جلال درگزینی آمدن پیر بنخی را پس بینی می کند.

خلوت گزینی و زاویه نشینی، سکوت و خاموشی، گرسنه ماندن، صبر و تحمل بی توجهی به جهان و خلق جهان و بی اعتنائی به مدح و شتم خلق، گریز از مردم، دست شستن از عالم، تحمل سختی و خواری و بی اعتدایی به رد و قبول مرده و نیز توجه به جمال و زبیا رویان از صفات و خصوصیات پیران قنندر شماره می رود که همه از مطالعه این کتاب برمی آید. قنندر، فقر را سنت پیغمبر می داند و آن را بهترین دوست می شمارد و فقیران را اهل اسرار و از خاصگان ذوالجلال می خواند که در واقع همان قندران اند.

فقیرانند عشاق سرانداز
فقیرانند در دنیا سبک بر
فقیرانند که خلق دو عالم
فقیران از دو گیتی بی نیازند

بیک بازی دو عالم بر سرانداز
گران بدزند و دیگر خلق نه چو
سرموپی ندارد چانشان نم
که صاحب دولتان و کسازند

(ب ۱۱۴ تا ۱۱۶ و ۱۲۲)

ریاضت را نیز کاری سخت دیتوار می خواند و آن را فرض بر قنندر می داند. همه کس را ریاضت نیست در خور
ذکر ز عی (ع) و آن عی (ع) و نیز سادات، در این کتاب نمود آن است که همیشه است
به خاندان پیغمبر (ص) حتره خاصی قائلند و خود را اهل تشیع می دانند.

بگفتیم این چه جوی بوعجب است
محمّد به عی شبر و شبر
دگر زینت به دو دیگر سکنه

ریاضی پس شریف و پس خوب است
دگر به قلممه زینت است
که نه معصوم بر آن را بعضی دانند

(ب ۲۳ تا ۲۵)

و حتی یک چونه مویی سادات سوگند برد می کنند
خداوند لحسن موی سادات
که درویشان را هفت از صد لحسن

سجن حسرت گداسی سادات
گداسی در میان گداسان سادات

(ب ۲۱ تا ۲۲)

در پیش گداشته، مذبذب و سادات مویی به وحدت و سادات مویی
ز مویی نرو سادات مویی، سادات مویی و روح و
وسکان چوبی و در همه حرفه پوشی سادات و سادات مویی
سنگ و تیغ و نهر همردند، رده، رده، سادات مویی و سادات مویی
بدین شخص را پنجم صحاح رسد.

درباب شعر خطیب، گوینده کتاب

شعر خطیب ساده و روان و دور از تکلفات و تصنعیات ادبی است. لغات و اصطلاحات و تعابیر و صنایع ادبی در آن بسیار اندک است و نشان می دهد گوینده آن، شاعری را پیشه خود نساخته و شعر برای او صرفاً وسیله بیان عقیده و افکار بوده است. با این همه، ابیات زیبا و توصیفات شاعرانه و مفاهیم و تعابیر عرفانی در این منظومه بسیار است و این خود از یک طرف بیانگر توجه گوینده به شعر و شاعری خاصه شعر عرفانی و صوفیانه است و از طرف دیگر نشان می دهد گوینده که احتمالاً اهل منبر و خطابت بوده و به فرقه های مختلف تصوف خاصه قلندران علاقه وافر داشته است — بر اثر جذب و کشش خاصی که نسبت به موضوع قلندریه و شخص سید جمال الدین مجرد داشته است. به سرودن این منظومه پرداخته و شاعری را در جذبات عاشقانه آموخته است.

البته سادگی و بی تکلفی کلام و نیز وجود بعضی مسامحات ادبی نکته هایی است که گوینده خود بدان اشاره دارد. اما جذب و کشش این منظومه چندان است که عیوب ظاهری آن را در خود پنهان می کند و خواننده همواره خود را غرق در دنیایی از خلوص و صفا و صمیمیت می یابد و این ویژگی همواره شعر خطیب را با ارزش جلوه می دهد. بدیهی است همانطور که اشاره شد در این منظومه بعضی عیوب و مسامحات ادبی و شاعرانه وجود دارد که می توان آنها را از صفات و ویژگیهای شعر خطیب بشمار آورد. این ویژگیها بعضی بر اثر عدم آشنایی گوینده با اصول شاعری و برخی بعلت بی اعتنائی و بی توجهی گوینده بدان قواعد و موازین بوجود آمده است. احتمال زیاد نیز هست که بسیاری از این نقائص در اصل شعر خطیب وجود نداشته و بعدها در کتابت آن بوجود آمده باشد. در هر حال در شعر خطیب با همه جذابیت و طراوت، و ویژگیهایی هست که از نظر فن شاعری و قواعد زبان فارسی عیب و نارسایی محسوب می شود که در اینجا فهرست وار به آنها اشاره می شود.

۱ — آوردن ردیف بجای قافیه: موارد بسیار در این کتاب هست که شاعر بدون آن که قافیه خاصی را رعایت کند کلمه ای را مانند ردیف تکرار می کند و بدین وسیله خود را از آوردن قافیه بی نیاز می سازد. البته احتمال زیاد هست که سبب این نابسامانی در مواردی دخالت کاتب یا بهم خوردگی در مصراعها یا در ابیات باشد، اما مواردی هم پیدا می شود که بی توجهی شاعر را به اصل قافیه بندی نشان می دهد. مانند:

بپرسیدم ز پیر اهل معنی که ای داننده اسرار معنی

(ب / ۳۲)

129758

- چو عثمان دید آن چندان کرامات
که ظاهر گشت از آن صاحب کرامات
(ب ۲۵۳)
- نباشد زو عجب تر هیچ در هیچ
ندارد جز خلاق رستی هیچ
(ب ۱۲۱۸)
- چو آمد در میان مردم شام
بدیدند آن چندان مردم شام
(ب ۹۵۲)
- ۲- عدم رعایت قافیه: گاه هست که قافیه مطلقاً رعایت نمی شود و شاعر در هر مصرع و قافیه مستقل و مجزای آورد. مانند:
- من اول روز سر در گور کرده
بدیدم روضه ی آغدار کرده
(ب ۱۲۲۲)
- دگر گر هیچ بودی شوق دیدار
بندی از شوق یشان جان و اعوان
(ب ۱۱۱۱)
- بگفت اهلا و سهلا ای برادر
تو ز بیخی که خوبت محبت
(ب ۱۱۰۵)
- نیت احتمال جابجایی و بهم خوردگی مصرع و آید در اینجا نیز سردرگمی است
- ۳- استعداد قافیه های نادرست: در این مورد نمونه های بسیار فراوان می توانیم بیاوریم. شاید بکار بردن آنها دلیل آشکاری گوینده در درک مفهوم قافیه باشد. مانند:
- مگر وقتی فتیری عارفی بود
فردر سیرت و عارفی می نمود
(ب ۱۱۰۲)
- عجیبیهای روحانی ببینند
عریبهای حسانی ببینند
(ب ۱۳۰۵)
- چنان کاندرا جهان باشد نباتات
گاه خرد در نفس حسانات
(ب ۱۱۰۱)
- عیوب قافیه در این منظومه بشکلهای مختلف بچشم می خورد. مانند:
- شود مردود دلها ت قیامت
نماید عروق تریب تریب
(ب ۱۵۳۲)
- نشان حضرت از مشافی بوسه
دوی آن سجده سینه در سینه
(ب ۱۱۶۲)
- زمانی راه من آنجا سائید
فردرک از بد شعاع جان رساند
(ب ۱۱۱۲)

۴- استعمال بعضی کلمات زامانوس و یانادرست مانند: اقلام، پرمعطر، منازیل، مؤالف و بیافید در ابیات زیر:

- که یکسر در بلاد کفر و اسلام از آن خوشتر نباشد هیچ اقلام (ب ۴۴)
- رسیده تا مزار پرمعطر که عالم بود زانوارش منور (ب ۴۸)
- مع القصه برون آمد عزازیل بخود درماند عاجز زین منازیل (ب ۴۳۴)
- درآم هم چهار آب مخالف به قدرت کرده صنع حق مؤالف (ب ۴۰۷)
- چو ایشان هم گیاهی چند برچید وز آنها سترپوش خود بیافید
- ۵- بیات سست و نارسا در این متنوی وجود دارد که برای نمونه چند بیت می آوریم:
- در آن مدت که او فرمان روان بود جهان در دست جان این جان بود (ب ۳۱۵)
- دگر باره نظر کردند بیشتر بترکیب وجود او سراسر (ب ۴۳۱)
- ز بهر سترپوشی چند گبهاها بگرد آورده از اصراف و صحرا (ب ۵۶۸)
- چو دلشان عاشق قوت خدا بود گباشان پوشش و قوت هم گی بود (ب ۹۱۱)
- چهل روزست اکنون جز گی چیز نخورده جز گی هان و شم نر (ب ۹۱۶)
- چنین فرمود سیتد تاج ابرار که ایزد گفته ست در چند خیر (ب ۱۶۲۰)

سهوهای کاتب و شیوه کتابت

خطها و مسامحاتی که کاتب در نوشتن این کتب مرتکب شده است بسیار فراوان است، و نشان می دهد که وی نه تنها با اصول و موازین شعر و شاعری آشنایی نداشته بلکه از درک درست قواعد زبان فارسی عاجز بوده است. اینک اندکی از مسامحات بسیاری را که کاتب در این متن مرتکب شده است، می آوریم تا معلوم شود تصحیح این متن با چه مشکلاتی مواجه بوده است.

۱- جابجایی کلمه در یک بیت یا مصراع: در این متن موارد بسیاری هست که کاتب در هنگام نوشتن کلمات را جابجا می کند بی آنکه متوجه از میان رفتن وزن شعر یا معنی آن شود. مانند:

به نام پادشاه پادشاهان	سعادت بخش و داد جان خواهان
(ب ۱)	
پری و دیو و وحش و طیر و حیوان	ز مور و ماهی و مار تا به انسان
(ب ۹)	
در ایشان حکمت بی منتها بود	دل ایشان کبریا امین بود
(ب ۲۰۶)	
بیا ای مرد سخن دانای ساز	حدیث دیگر ز نو ساز پرور
(ب ۶۳۰)	
ندانستند کن حالت خدایست	فسوس و زرق و نه خود نمایست
(ب ۷۱۰)	
به تقدیر خدا گشتند راضی	نمی کردند روز اریاد ماضی
(ب ۱۱۰۵)	
چو رفتی آن مبارک سوی آن خاک	همی پرش همی رو اندک اندک
(ب ۱۱۵۱)	

۲- تغییر دادن ردیف یا قافیه به مبدل خود: کاتب گاه و بگاه در ردیف یا قافیه می آید که کلمه ی می آورد که یکی قافیه و وزن شعر را بهم می زند. البته جملات در این کتاب می تواند باشد که گاه کاتب مصراع را بی آنکه متوجه دست خط می کند و در مصراع دیگر مصراع دیگر می نویسد و اینهمه نشان می دهد که کاتب در درک ساده ترین معنی شعر و است و از شعر و شاعری که ملامت ملامت بیگانه می کند و در این معنی است.

بسحق نام الله و جلالس	سحق ذات پاک است روانس
(ب ۱۳۵۶)	
در ایشان حیرت بی منتها خاص	که حدیثی از حسن و حسن و کمال بود
(ب ۱۳۷۰)	
به حکمت لاف و دعویشان زبون گفت	همه ریخت انسان سرنگسوز کرد
(ب ۱۴۷۷)	
بیا بندگان از سفر تشریف صحیح	بود بر آنسان پس مبارک
(ب ۱۴۹۷)	

جلال درگزینی را بگوهم که تا زانجا ستاند لقمه‌ای چند

(ب/ ۶۱۹)

۳- حذف حرف یا کلمه‌ای در کتابت که موارد زیادی از این مقوله در این متن پیدا می‌شود. در اینجا قلاب [] علامت افزودن کلمه یا حرف محذوف است.

فقیران را دعایی گفت [و] برخاست بگورستان روان [شد] همچنان راست

(ب/ ۷۵۵)

ندارد شکل او آگاهی از نور زدرگاهش برانید این زمان [زود]

(ب/ ۹۶۰)

یکی می‌گفت مجنون است این مرد چنین فعلی هم [از] دیوانگی کرد

(ب/ ۹۹۷)

چوسدندان را زاهل [دل] خبر نیست فقیران را ولایت مختصر نیست

(ب/ ۹۹۲)

نمی‌دانیم یک [دم] از ره راست بلی برماست این محنت که برماست

(ب/ ۱۹۱)

حرف عطف «واو» مکرر و در جاهای مختلف در این متن حذف می‌شود.

۴- اضافه شدن کلمه‌ای در کتابت. مانند:

چو عالم را بنور خود بیاراست خروش از خلق عالم سربسرخاست

(ب/ ۱۵)

که یکسر در بلاد و کفر و اسلام از آن خوشتر نباشد هیچ اقلام

(ب/ ۴۴)

شیندم کوز بلخ او بامیان بود محمد نام و آن فخر زمان بود

(ب/ ۷۱۵)

۵- درهم آمیختگی ضمائر در کتابت. مانند:

بحق نام الله و جلالش بحق ذات پاک و بی‌زوالست

(ب/ ۳۴۶)

۶- درهم آمیختگی ابیات مانند:

دویدند آن بزرگان پیش او باز بسوسیدند طاعت گاه و جایش

فتادند آن زمان در دست و پایش بکردندش سلامی بر جای خوابش

(ب/ ۱۴۰۹-۱۴۱۰)

- بدان معنی که با خلق زمانه بلطف خود دل مردم فروزد (ب/۱۲۳۲)
- ۷- بعضی کلمات نادرست نوشته شده است و با آنچه باید باشد تفاوت دارد برای نمونه:
- من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه آغار کردم (ب/۱۲۲)
- مرا فرمان پیر خویش کردن بدان سلطانی اقصاف کردن (ب/۱۳۴۱)
- چو شد خوان خورده سفره برگرفتند کف و بینی بیارم دست گفتند (ب/۱۵۳۵)

خصوصیات املائی

گذشته از اینها بعضی خصوصیات و اغلاط در رسم الخط این کتاب وجود دارد که قبلاً ذکر است، برخی مربوط به شیوه کتابت است و بعضی از ویژگیهای زبان گوینده. از جمله شیوه کتابت یکی این است که کاتب در خیلی جاها واو عطف یا برخی حروف دیگر را حذف می کند. مصحح همه جا آنها را در قلاب [] قرار داده و در متن اضافه کرده است تا در نسخه چاپی جاها کاتب یا نکره را حذف می کند و در واقع بجای یای نکره کسره یی را در فرجه گذاشته می داند مانند:

- که یکدم در وجود خود تفکر فقیران رفته است از دامن ذر (ب/۱۰۰)
- چندان کندر جهان خود آب چار است که هریک ردگر طعم سهار است (ب/۱۰۱)
- به پیش قبّه و مشهدی هست در آنجا عارفان چند سرباست (ب/۱۰۲)
- پس آن ساعت جمال الدین و عثمان بهم بودند ایام آیدان (ب/۱۰۳)

- گاه در کتب آنجا که «یا» لازم و شاید نوعی تعلق بوده است حذف شده است.
- ز ملک رومی بهر دیدن پیر بد آمد خود خود گاه (ب/۱۰۴)
- فقیران گروهی شیخ عثمان رشیدی به ملک رومی فرستاد (ب/۱۰۵)
- گاه کلمات را غلط می نویسد مانند: بردان نام (ب/۶۲۷) صحیح و درست (ب/۱۰۶)
- (ب/۱۳۶) اهل دلال نام (ب/۱۲۷). همه جا «حمود» یا «حماد» و «حماد» و «حماد» و «حماد» (ب/۱۰۷)
- «حضر» می نویسد. غالباً بجای «بند» «بود» می گذارد و و این شعر را هم می نویسد: (ب/۱۰۸)

اضافه حرف «ها» را می افزاید. مانند طفیل خاتمه پیغمبران (ب/ ۹۲) بنزدیکه بجای به نزدیک (ب/ ۶۱۴) یکتاره موبجای یکتارمو (ب/ ۷۶۳) که در این کتاب فراوان است. بعضی استعمالات خاص در این کتاب دیده می شود از جمله استعمال یای استمراری که بسیار فراوان و غالباً غیر ضروری و غلط بکار می رود (ب/ ۲۰۷، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۱۷۸...). وژه «کجا» چند جا بمعنی «که» (ب/ ۶۱۴) و «با» بمعنی «به» (ب/ ۶۱۰، ۶۱۱) و چند جا «مطلق» بجای «مطلقاً» (ب/ ۱۸۸، ۵۰۸) و «قطعا» بجای قطعاً (ب/ ۶۶۶، ۹۴۴) و «ضروری» بجای «ضروری» (ب/ ۲۸۶) بکار رفته است. استعمالاتی مانند چندین روزها (ب/ ۱۷۸) چندین حکایت (ب/ ۴۵۶) چندین مقامات (ب/ ۱۱۱۶) هزاران سالها (ب/ ۳۷۳) و نیز عجایب و غرایبها (ب/ ۴۹۰، ۳۱۴) در این کتاب دیده می شود. استعمال «نیلین» بجای نیلی (ب/ ۳۶۰) و «کوچکین» بجای «کوچک» (ب/ ۳۲۱) و «بزرگین» بجای «بزرگ» (ب/ ۳۲۱) از خصوصیات این کتاب است.

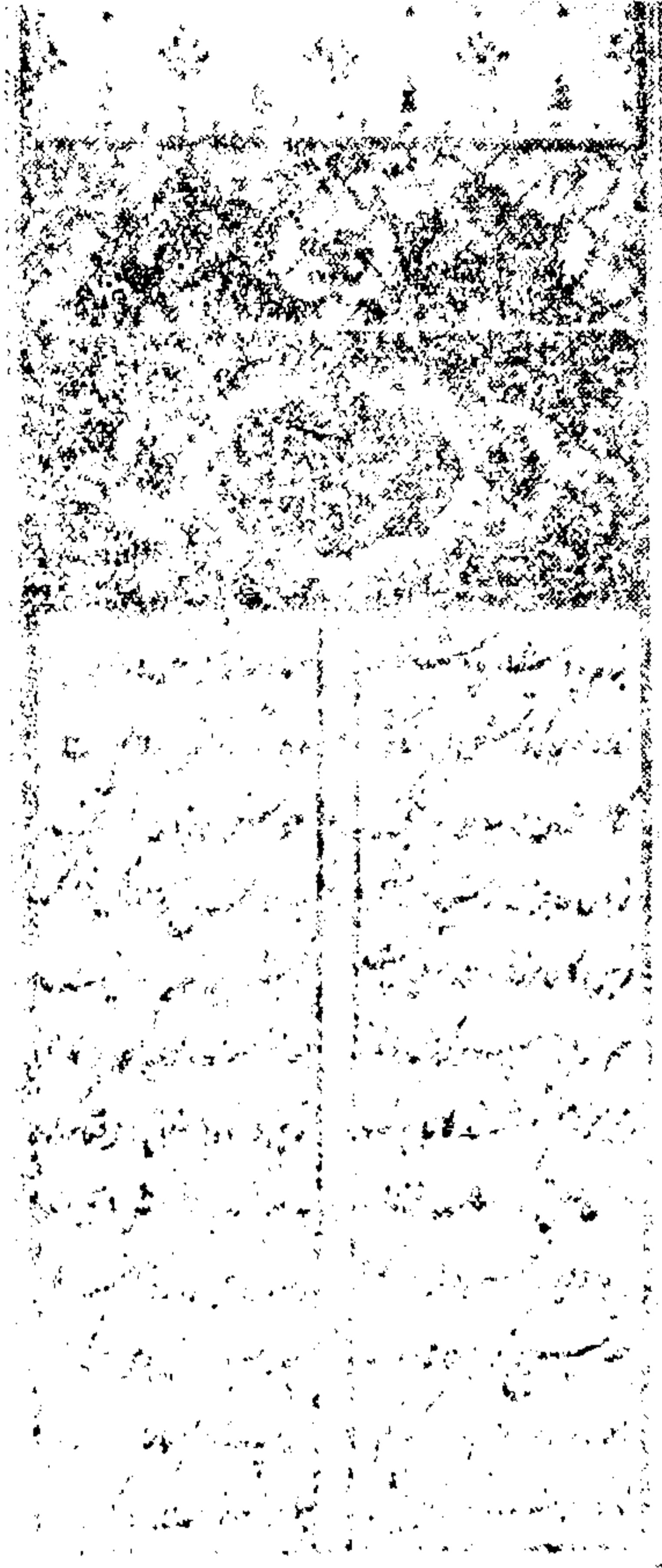
در پایان لازم به تذکر است وقتی کار تصحیح کتاب به اتمام رسیده بود و کتاب آماده چاپ می شد، دوست دانشمند آقای دکتر حسین لسان به بنده خبر دادند که این کتاب در ترکیه توسط دانشمند محترم آقای تحسین یازیجی به طبع رسیده است و پس از چندی ایشان اصل نسخه چاپی را در اختیار بنده قرار دادند. نگارنده آن متن را مورد مطالعه قرار داده اما دریافته ام که این کتاب تا حد زیادی با شتاب زدگی تصحیح شده است و نیاز به طبعی منقح دارد. شک نیست که اختلاف بسیار فراوان میان چاپ ترکیه با آنچه اینک در دست دارید وجود دارد که خواننده با یک مقایسه کوتاه می تواند بدین تفاوت پی برد.

در اینجا و فلسفه خود می دانم از دو استاد بزرگوار و گرانقدرم که همواره مرا زیر بار منت خود داشته اند تشکر کنم. ابتدا از برادر دانشمندم آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب که نه تنها عکس نسخه خطی کتاب را در اختیارم قرار دادند بلکه با تشویق بسیار در تصحیح و چاپ کتاب راهنمایی های بسیار ارزنده ای ارائه فرمودند. دیگر استاد دانشمند فرزانه ام جناب دکتر غلامحسین یوسفی که ضمن مطالعه دقیق متن تصحیح شده و مقایسه آن با نسخه خطی، راهنمایی های بسیار ارزنده و سودمندی، در موارد مختلف فرمودند و نیز بنده را به طبع این کتاب بسیار تشویق و تحریض نمودند. خداوند این دو بزرگوار را حفظ کند و بر طول عمر پرثمر آن دو بیفزاید. در ضمن از آقایان دکتر حسین لسان و دکتر جلال فروج، دوستان دانشمندم که در مواردی به یاری اینجانب شتافتند تشکر فراوان دارم، و توفیق همه را از خداوند بزرگ خواهانم.

ومن الله التوفیق

حمید زرین کوب

آبان ماه ۱۳۶۱



<p>بریدم از پسرایی خویش که پر با جمال الدین در انجمن است بنام که در خورشید انجا که نگویم تختین پایا رزقم نباید که با ششم خاک بویس ده که او پس از جان بدست جان تهمانی مردمان ششدر کر پنا که چون فرموده است قاضی وقت سیر دندش بسوی شهیدیم سخا دندان زمان بر استاش ز می صدق دزمی عشق و ارادت فرزون شتر شاد ارادت در شش نکشتش کم بیک و زندگانی روانش تازه دار از غنیمت فرزا آید زمان رحلت ما ز هول آن جهان از او کرد آن که این مخطیب بدنون و سال</p>	<p>چون پردن شدم از دینی بدان شمد بریدم کجایان بجای کاپستان حضرت او که تا وقت زیارت هر که آید می دولت مرا پس در اود بگرد او چند نوبت نام محراب جو قاضی داد جان خود یکا خبر شد خلق را از میر و دست که بروی کتبه آمد چار خنجر بکام آن دیت دو کستان ز می اقبال تشبیه دستار جو اول بند بود اندر جیاش کال و دستی و مهر بانی خدایا جان او کن زرقه نور در آن است که باشد نوبت ما دل ما را بر صلت شاد گردان با و آمد این کسکه در آن حال</p>
<p>بما انکه ما دین ما فرین بود سه شنبه پست و دور و دور بود</p>	

صفحه آخر کتاب قلندر نامه

متن کتاب

◀

یا مفتح الأبواب

بنه نام پدشاه پادشاه هان
 خداوندی که ذاتش بی نقص است
 کمالتش در بیان ما نگنجد
 زمان عاجز شد از شرح صفاتش
 ۵ زبیس کن نور ذات و عینت
 هم آخر جمعه سرگردان زمانه
 به عجز خود مغر گشته، کای پاک
 هر آن خلقی که در فسک وجودند
 پری و دیو [و] وحش و میم و حیوان
 ۱۰ همه تسبیح گوین در ده او
 چو کرد و یاد آید بر فلک آید
 که تا دعوت کنند من جهل را
 و از ایشان برگزید و تصدقی را

سعدت بحسب و چنان در جوهران
 پدید آید عین (ه) از دست
 جلالش در زمان ما کجاست
 سارده عین گوید در کمال
 رحمت و حمیمه عین است
 به کمال و وحش و حیوان
 تویی در بیان صفاتش
 به عین آید در زمان ما
 رموز و معنی و عین است
 هر چه عین است در زمان ما
 به عین آید در زمان ما
 به عین آید در زمان ما
 به عین آید در زمان ما

فمن سئل عن سلامه قال لا
 هنوز آدم زمان آن و کس بود
 چو عین را که نور خود در دست
 ۱۵

و در بیان او در زمان ما
 در بیان او در زمان ما
 در بیان او در زمان ما

- ۱- در بیان او در زمان ما
- ۲- در بیان او در زمان ما
- ۳- در بیان او در زمان ما

جهان از فرّ او دارالجنان شد
 اگرچه هر دو عالم زان او بود
 نکرد او التفاتی بر دو عالم
 زهر چیزی که در عالم ببخشید
 ۲۰ هزاران آفرین بر جان او باد
 بیا تا دست ازین عالم بشویم^۲

به شرق و غرب دین او عیان شد
 سپهر و مهر در فرمان او بود،
 که خاک پای او بُد^۱ هر دو عالم
 مجرد گشت و مُلکِ فقر بگزید
 بر اصحاب وی [و] خویشان او باد
 قلندر وار تکبیری بگوییم^۳

در سبب نظم کتاب

کنون ای مرد صاحب درد دمساز
 چو از انعام و الطاف خدایی
 سرا در اوّل فصلِ جوانی
 ۲۱ به تحصیلِ علوم و درس [و] تکرار
 چو اندک مایه علمم روی بنمود
 بدانستم بسی اسرارِ عالم
 یقینم شد که در هر جا کمالست
 اگر چه نادر و مشکل توان یافت
 ۲۰ دمی گردد مدارس می دویدم
 دمی در صحبت پیران کامل
 بپرسیدم ز پیر اهل معنی
 مرا در سینه مشکلهای بسیار
 نمی یابم کسی از اهل توفیق
 ۳۵ بسی خون دل از هر گونه خوردم
 مرا گفتند گرجویای آنی
 سفر کن کانچه می جویی سراسر
 چو توفیق الهی گشت دمساز
 بسی دیدم خرابیها بهر جا

شنویک شمه ای ز احوال من باز
 روانم یافت با عشق آشنایی
 هوس بودی به تعلیم معانی
 بقدر خویش کرده سعی بسیار
 هزاران دُرّ مرا در سینه بگشود
 بد و نیک جهان از بیش و از کم
 که انسان را در آن عالم مجالست،
 زدرویشان اهل دل توان یافت
 ۴ سخنهای حکیمان می شنیده
 همی کردم منور، خُجره دل
 که ای داننده اسرار معنی
 نمی گردد از اینها هیچ اظهار
 که بنماید مرا راهی به تحقیق
 نمی داند کسی درمانِ دردم
 که دریابی سخنهای معانی،
 ترا اندر سفر گردد مُیتر
 که بیرون آمدم از شهر شیراز
 بسی دیدم خردمندان دانا

۱- در اصل: بود.

۲- در اصل: بشویم؛ در همه جا چنین است.

۳- بگوییم؛ در همه جا چنین است.

۴- شاید: علوی.

۵- در اصل: گفتند که.

عجایب دیدم ازهرسان فراوان
 بسی دیدم فتوح و روشنایی
 بسوی مُلک شام افتادم از راه
 یکی فرودس پر نعمت بدیدم
 از آن خوشتر نباشد هیچ اقام
 مقامات رسولان خدا را
 که ایشان را بُود آگاهی از دل
 همی رفته زیارت را به هرسوی
 که عدالم بود زانوارش منور
 بلال پاکدین پاک گوهر
 در آنجا عارفانی چند سر مست
 هوا از سوی سرفشان منعظم
 مریدان حمدل اندین مددی
 زیارت کرده بیوسیده رسر
 همی دانم چه گویدم چه دیدم
 به کوی عدلش دیدم آیدین
 جهان در پایش هفتاد کف خاک
 فتوری، عارفی، مستی، محاسن
 رسرایی او حسسه و حسر
 همیش مصروفه، همیش مصروفه
 به پیشش رسر رسر رسر
 زاوود رسر رسر رسر رسر
 بحال گدیده، افسوس رسر رسر
 همی آن رسر رسر رسر رسر
 رسر رسر رسر رسر رسر رسر
 رسر رسر رسر رسر رسر رسر

۴۰ بسی گشتم بگرد مُلک یزدان
 بسی از هردلی کردم گدایی
 پس از بسیار سال از حُکم الله
 چو در شهر دمشق اندر رسیدم
 که یکسر در بلاد کفر و اسلام
 ۴۵ زیارت کردم آنجا انبیا را
 خبر می جستم از پیران کامل
 چومشتاقان به هر صحرا و هر کوی
 رسیدم تا مزار [ی] پر مُعظّر
 از آن خاکند اصحاب پیمبر
 ۵۰ به پیش قبّه اومشهدی هست
 زمین از طلعت ایشان منور
 براسرار دو عالم گشته حاوی
 شدم خاک آن بلال پاکدین را
 وز ایشان سوی درویشان رسیدم
 ۵۵ گروهی عارفان دیده سر انداز
 قلندر صورتانی چند چالاک
 یکی درویش کامل پیر ایشان
 محمد نام، پیری از بخارا
 شریفی او بذات وهم بگوهر
 ۶۰ یکایک نقش اسرار الهی
 مکان معنی و گنج صفا بود
 بیوسیدم بعزت خاکدینش
 ازو در یوزه می کرده دماده
 مرا فرمود، پیر راه روزی
 ۶۵ فروخوان سیرت پیرزاده

۱- در اصل: بلاد و.

۲- شاید در.

۳- در اصل: عارفان.

۴- در اصل: رسر رسر.

۵- در اصل: رسر رسر.

که باشد بر تو این معنی مبارک
 بر اطراف جهان باشد ترا نام^۱
 ببوسیدم نکردم هیچ تقصیر
 که سیتد سگه ای بنیاد فرمود
 شدم خرم از آن معنی بغایت
 مزار انبیای ما تقدم
 صد و چل^۲ تن رسولان خداوند
 هوا از بوی خاکشان^۳ مفرح
 نشستم دم فرو بسته زهر کس
 بر احوال جمال الدین ساوی
 شود^۴ خرم ز سعیت روح آن پیر
 ولیکن سعی کرده در روانی
 سخن راندم بدیهه بی تکلف
 که این اقبال و دولت یارمن گشت
 که هر درویش کز فقرش نشاسته
 گر از معنی دراوید نشانی،
 بتکبیری^۵ روانش شاد دارد
 به لطف خود بپوشد بی بهانه
 قلندر وار تکبیری بگوییم

بنظم آور حکایاتش یکایک
 که تا باشند آن پیران خوشنام
 بدستم داد جزوی سیرت پیر
 ز هجرت سیصد و هشتاد و دو بود
 چو بشنیدم ز پیر، آن خوش حکایت
 ۷۰ مقامی هست آنجا بس مگر
 در آن یک حُجره مدفون، ای خردمند
 زمین از مشهد ایشان مروج
 شدم حالی در آن جای مقدس
 ۷۵ کتابی نظم کردم جمده حاوی
 همی گویند و می خوانند تکبیر
 نکوشیدم به صنعتها که دانی
 بترکیبش نمی کردم توقف
 ز هجرت هفتصد و چل^۶ و هشت
 ۸۰ امید ما براهل دل چندانست
 چو این اسرار، بر خواند زمانی
 حظیب فارسی را یاد آرد
 و گر عیبی ببیند شاعرانه
 بیا تا دست از این عالم بشویم

در صفت فضیلت فقر

کسید از بند گنج نطق بردار
 سخن چندان که بتوانی در آن گوی
 سخنهای فقیرانه بپرداز
 که سلطانند بر شاهان و میران
 جهان و هر چه در وی کرد اظهار.

۸۵ آلا ای بسبب گلزار اسرار
 اگر خواهی که از فقرت رسد بوی
 حدیث از فقر [و] درویشی کن آغاز
 خوشا و خرما وقت فقیران
 خدای ذوالجلال پاک جبار

۱- در اصل: نوم.

۲- در اصل: چهل.

۳- در اصل: تکبیر.

۱- شاید: کام.

۲- در اصل: چهل.

۳- شاید: مرقدشان.

پس او را بر دوعالم پادشا کرد
سپهر وانجم^۱ وارواح وافلاک
طفیل خاتم^۲ پیغمبرانست
که مازاع البصیر^۳ درشان او بود
بدو بخشیده بدو دنیا و عقبی
رها کرد اوجهان و فقر بگزید

قال التبی علیہ السلام: انا سید وُلدِ آدَمَ وِلا فخر

بزرگم کرد بر اولاد آدم
شفیع امتان باشم [به] یزدان
مرا هم تابع و هم خواجه تشد
وزینها^۴ مرا مرا فخر جهان نیست
فقیری چست^۵ فقر فخری
که او را بر دوعالم اختیارست
بدو شه جهانیا فخر دارد
بکردی اختیار بر پیغمبر
فقیری چست زهر کرد و ساری
به از فقر و تجرد دوستی نسبت
که صاحب همت و عدلی صفتند
که ایشان خد صگدان دو حالند
بدیشان^۶ قیامت اولاد [و] ارکان
بدیشان مفتحیر باشد پیغمبر
ندارند استغاثی جز به خدا
که در روزند هر دو عالم
مژول حوالند حقیق^۷ اولاد او
زحیران^۸ کز دلشان خبرهاست

۹۰ همه از بهر ذات مصطفی کرد
زآب و آتش [و] از باد [و] از خاک
هرآن چیزی که در کون و مکانست
دو کون از بهر آن مهمان او بود
اگرچه لطفهای حق تعالی
۹۵ بدان سلطانی و شاهی ننازید

اگرچه کرده یزدانم مگرم
اگرچه روز محشر پیش دیوان
اگرچه انبیا چندان که باشند
بقدر همت کون و مکان نیست
۱۰۰ نمی نازم به سلطانی [و] صدوری
ببین تا فقر و آزادی چه کارست
کسی کورنگ [و] بوی فقر دارد
اگر از فقر بودی هیچ بهتر
دوعالم را بنگرفت اعتباری
۱۰۵ محقق شد از آن عالم که معنی است
فقیران، کم زندان کایندتند
فقیران، اهل اسرار کماتند
فقیرانند، کاندر ملک سبحان
فقیرانند، کاندر روز محشر
۱۱۰ فقیرانند، کاندر هر دو گیهان
فقیرانند، صاحب دولتانی
فقیرانند، کاندر پرده راز
فقیرانند، کز دلشان خبرهاست

۱- در اصل: انجم.

۲- در اصل: خاتم.

۳- قرآن مجید، سوره نجم (۵۳) آیه ۱۷.

۴- در اصل: و.

۵- در اصل: و.

۶- در اصل: و.

بیک بازی دوعالم را برانداز
 گر انبارند، دیگر خلق، ناچار
 سرمویی ندارد جانشان غم
 که ایشان راست عشق [و] شوق سبحان
 فقیرانند ارباب حقیقت
 که بر سرهستشان تاج کرامات
 که ایشانند عشاق الهی^۲
 فقیران ساختند آداب صحبت^۳
 که صاحب دولتان پاکبازند
 به لطف عام و آثار صفات
 دل ما معدن صدق و صفا کن
 گناه ما به موی مصطفی بخش
 قلندر وار تکبیری بگوییم

بیرون رفتن شیخ عثمان رومی به طلب بایزید

سخن پرداز عشق و جان اخبار
 جهانداران فقر، ارباب تحقیق
 چنین خواندم ز نقل جمله ابرار
 چو از لطف خدا در ملک بسطام
 ثبات اندر طریق فقر بنمود
 ریاضتها کشید او قرب چل^۴ سال
 گشادش راه سوی ملک تحقیق
 که از عرش برینش پایه بگذشت^۵
 مزین شد به ارباب^۶ دقایق
 به عالم فاش گشت آوازه او
 بر او می شدند از جمله آفاق

فقیرانند، عشاق سرانداز
 ۱۱۵ فقیرانند، در دنیا سبکبار
 فقیرانند، کز خلق دوعالم
 فقیرانند، اهل ذوق [و] عرفان
 فقیرانند، اصحاب طریقت
 فقیران راست^۱، معراج و مقامات
 ۱۲۰ فقیران راست بر آفاق شاهی
 فقیران راست ذوق [و] شوق صحبت
 فقیران از دو گیتی بی نیازند
 خداوندا به استغنائی ذاتت
 که ما را با فقیران آشنا کن
 ۱۲۵ ز خاک در گهت بویی بمابخش
 بیا تادست ازین عالم بشویم

بیا ای بلبل گلزار آسرار
 به نظم آور حدیث اهل توفیق
 چنین گفتند درویشان دیندار
 ۱۳۰ که سلطان بایزید آن شیخ اسلام
 سلوک راه حق بنیاد فرمود
 بدان صورت که باشد رسم آبدال
 خداوند جهانش داد توفیق
 چنان روحانی و صاحب قدم گشت
 ۱۳۵ مشرف شد به آسرار حقایق
 گذشت از حد وصف اندازه او
 سراسر سالکان دین [و] عشاق

۱- در اصل: فقیرانند است.

۲- در اصل: الهی.

۳- شاید: خدمت

۴- در اصل: چهل.

۵- در اصل: بگذشت.

۶- شاید: انواع.

زانفاسش مشرف گشت هرکس
 هرآن درویش صاحب‌دل که یکبار
 ۱۴۰ روانش^۲ تازه گشتی از معانی
 مگر وقتی فقیری عارفی بود
 لطیفی، عاشقی، آزاده مردی
 ز ملکِ روم^۳ به‌ر دیدنِ پیر
 به اقلیم خراسان شد روانه
 ۱۴۵ رسید القصه بعد از وقت بسیار
 چو درویشان صاحب درد عاشق
 سلامش کرد و بوسید آستانش
 چو شیخ کامل اندروی نظر کرد
 سراپایش همه خُلق و ادب بود
 ۱۵۰ پرسیدش که ای مرد از کجایی
 جوابش داد پیر صاحب احوال
 فقیرانی که احوال بدانند
 به عشق حضرتت من از ره روم
 گم‌رستم که در خدمت شتابم
 ۱۵۵ مرا بس باشد این دولت که یکبار
 نوازش کرد وی را شیخ اسلام
 نشانند او را به خلوت با فقیران
 ریاضت‌ها کشید آن پیر رهرو
 چه در زهد و چه اندر خدمت پیر
 ۱۶۰ چو پیرش دید کورا ره گشادند
 چو جان نازنیش دوست می داشت
 حوالت کردن شیخ با یزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت پیر رسانیدند
 پس از بسیار سالش پیر بسفند

به تشریف کمالات مقدس
 بدیدی روی او سلطان ابرار
 ببردی ره به آب زندگانی
 قلندر سیرت و عیار می بود
 که اندر راه دینش بود دردی
 بیامد خود بحود گفت^۱ چار تکبیر
 قدم در راه می زد عاشقانه
 به نزد بایزید آن شیخ دیندار
 درآمد سوی پیر، آن مرد عاشق
 سناد آنجا چو دیگر خدما نس
 وجودی دید وی را سر بر درد
 در او را کمالات عجیب بود
 که آید از توبوی آسیدی
 که از روم من ای سلطان ابرار
 مرا عثمان رومی که بوسید
 ره کرده خور و خوب و سیر او از ره
 مگر زانفس تو بویی بیام
 شود لطف تو در بند کبر
 بسی فرمود وی لطف و کبر
 بدو موحیت، ره او رسم پیر
 همی پوشید از حق جمعیت
 نکرد آن مرد رهرو هیچ خدمت
 ره اندر خدمت پیر رسانیدند
 دمی رییس جمعیت
 حوالت کردن شیخ با یزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت پیر رسانیدند
 به حوالت کردن شیخ با یزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت پیر رسانیدند

۱- شاید آن.

۲- در اصل: روانی ناره کشی.

۳- در اصل: روم.

۴- شاید آنکه روم.

در این ره خونِ دل بسیار خوردی
 در تحقیق بر روی تو بگشاد
 کہ بروی بگذرد اہلِ حقیقت
 چہل منزل از آنها قطع کردی
 کہ از توحید گردد جانت آگاہ
 حوالتگاہ تو مُلکِ عراقست
 تمامی کارت از وی می شود راست
 خلافت دادمت بر اہلِ معنی
 در آسرار می کن در جہانِ فاش
 ببینی نور فقرش آشکارا
 بجای آری همان خدمت کہ دانی
 کہ گردد دین و دنیا یرتونیکو
 نشان او مرا فرمای تقریر
 بفرما از سر شفقت نشانم
 بگفت ای نور چشمانِ مشایخ
 خود او خواهد شد از حال تو آگاہ
 بگویم تا تو دریابی عیانش
 مبارک روی [و] صاحبِ فر و فیروز
 میان عاشقان مانند اونی
 ز منظوران ربّانی، جوانی^۲
 سراسر پیشِ ذہنِ او عیانست
 خبر دارد زہی نور منور
 وجودش بس شریف و خاکناک است
 دل او را ز عالم آن^۳ نشانست
 برآور مدّتی با او بخلوت
 ز علم معنوی او مُطلق آگاہ

بسی اندر طریقت سعی کردی
 خداوندت بسی نور [و] صفا داد
 ۱۶۵ چل و یک منزلت اندر طریقت
 قدم در ره نہادی تا بمردی
 ترا باقیست یک منزل در این راه
 اگرچہ با تو ما را اتفاق است
 یکی از دوستان ما در آنجاست
 ۱۷۰ ترا چون هست حالِ عرف تقوی
 برو قائم مقام ما ہمی باش
 چو دریابی تو آن محبوب ما را
 سلام ما بہ پیش او رسانی
 چنان کامل شوی در صحبت او
 پس آنگہ شیخ عثمان گفت ای پیر
 ۱۷۵ من او را در سیاحت چون ندانم
 تبسم کرد سلطانِ مشایخ
 چو از مُلکِ عراق آبی تو از راه
 ولیکن چو [ن] تومی خواهی نشانش
 ۱۸۰ یکی مردیست اندر ساوہ امروز
 کہ^۱ اندر علم و اندر^۲ زہد و تقوی
 پسر دآرد یکی صاحبِ قرانی
 زہر علمی کہ در مُلکِ جہانست
 ز شرعیات و معقولات، یکسر
 ۱۸۵ زاو لادِ محمّد و آلِ پاکست
 ہر آنچ^۳ اندر زمین و آسمانست
 بہ پیش او برو، خوش خوش برغبت
 بیامد پیش ما آن مرد، ناگہ

۱- دراصل: نہ

۲- دراصل: نہ در

۳- این بیت ظاہراً در اینجا زائد است

۴- دراصل: آنچه

۵- شاید: از آن عالم یا از آن یک سر

بسر برد او بخلوت چند سالی
 ۱۹۰ چو شد ز آرایش دنیا دلش پاک
 چو تاج فقر بفرقش نهادند
 همه کارش به گام دوستان شد
 کنونش با فقیران اتفاق است
 سپهر و مهر زیر گام دارد
 ۱۹۵ گروهی از عزیزانش رفیقند
 چو یابی صحبت آن پیر گام
 پس آنکه شیخ معنی^۱ خرقة خویش
 خلافت داد وی را در طریقت
 فقیرانی که پیش شیخ بودند
 ۲۰۰ سراسر آفرین بر پیر گفتند
 ز جای خویشتن برجست عثمان
 برفت بیرون ز پیش پیر بسطام
 زدوق وقت خود در صحبت پیر
 چو از تکبیر گریز نماید ذوق
 ۲۰۵ بی تا دست ازین عالم بشویم

مزاج او بشد حالی بیحسی
 قده زد پیش، از یگان افلاک
 کنید گنج توحیدش بدادند
 فزون شد کارش از حق، پس روان شد
 چنان دانم که در ملک عراق است
 جمال الدین موی نام دارد
 که یکسر این نظایر و مریدند
 از و گردد مراد توحیدش
 فکنند اندر بر علمان درویش
 که باشد رهبر این شریعت
 زین نهانت بر گسودند
 به رسم بیرون یکسر گشتند
 سری بنهاد پیش آن فقیهان
 زمین بوسه بعد از این [و] کرده
 بر آورد آن زمان آواز بلند
 چو مار کشید، فموج بر زمین
 قندرو را کشیدند که...

سخن در شناختن قلندران و آداب آنان

در ایشان حکمت بی منتها بود
 ریاضت بود درد آن جماعت
 هر آن مردی که در ملک جهانست
 به هندوستان نظر کن هندوان را
 ۲۱۰ اگر چه کفران بودند و جاهل
 صفای روح ایشان تا حدیست
 همی گویند از دیده هر حیر
 ریاضت را چو در کف وری هست

در ایشان عقل گشته است
 سودمانی به طریقت
 هر آن دیندار که در دنیا
 که چون ملک و دولت
 که در دنیا
 که در دنیا
 که در دنیا

۱- شاید مؤید حرفه.

۲- این عنوان در متن وجود ندارد و صحیح بوده است.

۳- معنی این بیت...

۴- معنی این بیت...

ولی چون هست کاری سخت [و] دشوار
 ۲۱۵ همه کس را ریاضت نیست درخور
 سخن را پیش گفتم اندرین باب
 قلندر را همین پنجست آیین
 قناعت، پس لطافت، پس ندامت
 هر آن کس کو مزین شد بدین پنج
 ۲۲۰ که آن کس را که بی معنیست صورت
 چو اندر دل نباشد روشنایی
 بیات تا دست از این عالم بشویم

نیارد هر کسی طاقت در آن کار
 ولی فرضست بر مرد قلندر
 کزین معنیست فتح الباب اصحاب
 که کردستیم^۱ از بهر تو تعیین
 دیانت، پس ریاضت در سلامت
 برو بیهوده گو چندین مبر رنج
 دلش صورت نگیرد در ضرورت
 کجا باشد بدین در آشنایی
 قلندر وار تکبیری بگوییم

رسیدن شیخ عثمان رومی و دیدن سید جمال الدین قلندر را

الا ای صوفی نطق شکر ریز
 چو بیرون رفت از آنجا شیخ عثمان
 ۲۲۵ بخود^۲ جمعی زدرویشان صادق
 بسی گردید، از هر کس بپرسید
 چو در ملک عراق او را نمی یافت
 همی جستش به علمه قف تا قاف
 چو سالی چند در عالم بگردید
 ۲۳۰ زیادت گشت او را شوق دیدار
 سحر گهی خود [و] جمع مریدان
 فرایش آمد او را شاهراهی
 گروهی دید از مور و ملخ بیش
 سرسره گشته در یک جایگه جمع
 ۲۳۵ حواری منبر اندر زر گرفته
 جوانی بر سر منبر چوماهی
 خلایق را صلاهی عشق داده

بخوان اسرار چون مرغ سحر خیز
 نفرمود التفاتی در خراسان
 که بود ایشان^۳ اصبایان حاذق
 خبر از پیر عاشق هیچ نشنید
 به دیگر منکها از شوق بشتافت
 جمال الدین ساوی را در اطراف
 نشانی از جمال الدین نمی دید
 به اقلیم عراق آمد دگر بار
 بگردیدند گرد شهر و میدان
 رسید آخر بسوی خانقاهی
 حکیم و جاهل و معروف [و] درویش
 نهاده منبری تابان تر از شمع
 یکایک پایه در گوهر گرفته
 بمعنی و [به] صورت پادشاهی
 زبان و عظم گفتن برگشاده

۱- در اصل: کردیم.

۲- شاید: خودو

۳- در اصل: بودنشان.

سخن می راند همچون دُر شهوار
جهانی عاشقان در پای منبر
۲۴۰ شراب معنوی در داده^۱ چون نوش
چو دید آن جای انور شیخ عثمان
نشستند آن زمان هریک به جایی
همی گفت او زهربابی معانی
چو بنشستند درویشان آزاد

ز آیات و احادیث و زاخبرار
دماغ جمله زانفاسش مُعَظَر
گروهی گشته از مستیش بیهوش
درون خانقه شد با فقیران
به ایشان گفت واعظ مرحبایی
که لفظش بود آب زندگانی
درین معنی سخن فرمود بنیاد

قال النبی (ع م) مَنْ ظَلَبَ شَيْئاً [و] جَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَاباً [و] أَلَجَ وَلَجَ

۲۴۵ که شاه انبیا سلطان کونین
چنین فرمودیک روزی به اصحاب
چو باشد در طلب صدق تمامش
نباشد هیچ شیئی کوز معبود
بسی گشتید در اطراف عالم
۲۵۰ کنون آمد بفال آن سعد فیروز

محمد شهسوار (آق ب قوسین^۲)
که هر کس هر چه می جوید زهرباب
بسر آرد کردگار خنق، که پیش
مراد خود نیاید دیرین آرد
بسی دیدید رنج^۳ از نیش و از کم
سعادت یار ما شد بی شک هر روز
بجان باشم مفتح حکم [د] [ب]
روان شد سوی عثمان، پسر محمد
که ظهر گشت ز آن صاحب کرم
خروشی از میان حدیث آرد
ز جات برجست و سوی او راه آرد
بصدق دل به پیش او براه آرد
بسی فرمود بی روی عیب و کبر
جهان را کرد آن سادگی فدای
زندی برفیک سردی آرد
بلفظ زجان آرد

فرود آیم^۴ ببوسم دست و پایش
بگفت این و فرود آمد زمبیر
چو عثمان دید آن چندان کرامات
نماندش طاقت و افغان بر آورد
۲۵۵ چو برهانی چنان بزوی عیان شد
سراپای جمال الدین ببوسید
جمال الدین ساوی، پیر اسلام
گرفتش همچو محبوبان در آغوش
فقیران گروه^۵ شیخ عثمان
۲۶۰ یکایک را جمال الدین ببوسید

۱- در اصل: در ده.

۲- قرآن مجید، سوره نجم (۵۳) آیه ۹

۳- در اصل: رنجی بدید.

۴- در اصل: آید.

۵- در اصل: گروهی.

۶- در اصل: حدیث.

۷- در اصل: کبر و عیب.

گرفتند آن فقیران را به بر در
سعادت یار و بخت و چشم^۱ بیدار
زغمهای جهان آزاد از آن غم
بهم بودند ایامی^۲ فراوان
قلندر وار تکبیری بگوییم

مریدان جمال الدین سراسر
نشستند باهم از شادی بسیار
بروی یکدگر دلشاد و خرم
پس^۳ آن ساعت، جمال الدین [و] عثمان
بیا تادست از این عالم بشوییم ۲۶۵

بیان کردن سید جمال الدین سیاحت را به شیخ عثمان

جمال الدین ساوی مست در گاه
چرا هستیم ازین سان خام در کار
قدم را در سفر داریم محکم
ز ذوق عشق برخوردار باشیم
کمال اهل معنی اندر آن است
وگر ظنمت ببینند نور سازد
سیاحت عارفان را عین فرض است

چنین فرمود روزی سالک راه
به عثمان کای [تو] صاحب فقر [و] اسرار
چو سیاحتان و پیران ما تقدم
بیا تا هر دو با هم یار باشیم
سیاحت اختیار سالکان است ۲۷۰
سیاحت مرد را معمور سازد
چو صنع حق بسی در روی ارض است

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ؛

هزاران صنع، او هرده ببینند
نه انسانست که حیوان^۴ غریب است
که این معنی زعیسی یادگار است
که داریم در سیاحت بود گامش
که موسی را معلم بود [و] رهبر
وگرچه تا قیامت زندگی^۵ دید
رساند گمراهان را سوی راحت
که او پیغمبری بُد بر سر ناس
سیاحت را طریق خویشتن ساخت
همی گردد به گرد دهر، هر دم
که رایش در سیاحت بود مُحکم^۶

هر آن عارف که سیاحتی گزینند
هر آن کس کز سیاحت بی نصیب است
فواید در سیاحت بی شمار است ۲۷۵
مسیح از بهر آن خوانند نامش
نخواندی قصه خضر نبی در
اگرچه ایزدش آن علم بخشید
ندارد هیچ اکاری جز سیاحت
شودستی همانا حال الیاس ۲۸۰
به امر حق چو از دعوت برداخت
ندارد هیچ جا آرام، یکدم
سکنند زان مُسخر کرد عالم

۱- شاید: چشم بخت.

۲- شاید: از.

۳- در اصل: ایام.

۴- قرآن مجید، سوره انعام (۶) آیه ۱۱.

۵- شاید: حیوانی.

۶- در اصل: زنده گی.

۷- در اصل: عالم.

که عمر جاودانش آرزو کرد
 که دروی خاصیت بسیار دیدند
 که غربت مایه حنم [و] سرورست
 که ای چشم و چراغ اهل عرفان
 میان عارفان صاحب قرانی
 به پیش ذهن پرنورت عیانست
 چنین گفتمند استدان دانش
 فقیران را به است ز دمنی در

قال النبی (ص) تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة.

که هر مردی که بعد از صبح حشر
 به از هفتاد سال نماز عبادت
 سفر کردن و اسباب گمانست
 شنبه استیم از صحت روی
 گروهی را تفریح استدرست
 که در سالکان از وی گمانست
 سال پس دو معنی از سفرهای

جواب دادن سید جمال الدین شیخ عثمان را

خوش آمد در آن شب
 چو پرمس از آنکه آمدی در این
 بنام دهنی که است به نام
 حکیمان و بر گمان
 شکر است در این عالم
 دگر را عالم که کبر است بی سک
 عالم است و هر چه می بینیم در وی
 بدان عالم که کبر است بی سک
 دگر عالم که صفی زه دارد

چنان با گردش افلاک خو کرد
 ۲۸۵ خردمندان سفر زان برگزیدند
 فقیران را سفر کردن ضرورست
 از او پرسید آنکه شیخ عثمان
 تو سلطان فقیران جهانی
 هر آن دانش که ما را در گمانست
 ۲۹۰ ولیکن این قدر دانم که ما را
 که یکدم در وجود خود تفکر

چنین فرموده است سید در اخبار
 تفکر کرد یکساعت بعبادت
 تو فرمودی که هر کس کش مجالست
 ۲۹۵ به چندین نوع ما این دو حکایت
 گروهی را تفکر اختیارست
 نمی داند ازین هر دو کدامست
 تو وجه هر دو را از لطف بنمادی

ز عثمان این حکایتها چو بشنید
 ۳۰۰ تبسم کرد و گفت ای مرد صدق
 کنون بشنو که خواهم کرد تقریر
 چنین آورده اند هس لطیف
 که انسان را دو عالم هست حص
 یکی را عالم کبراش خوانند
 ۳۰۵ جهان و هر چه می بینیم در وی
 بدان عالم که کبر است بی سک
 دگر عالم که صفی زه دارد

۱- در اصل: صاحب قران.

۲- در اصل: دامن.

۳- در اصل: دامن.

۴- در اصل: دامن.

چنین گفتند دانایان استاد
 درین هردو جهان صغری و کبری
 ۳۱۰ هرآن کس را که در عالم مجالست
 به چشم ظاهر این دنیای اکبر
 به چشم باطن این اقلیم کوچک
 چو شد چشم دل و چشم سرش باز
 عجایبهای روحانی ببیند
 ۳۱۵ یکی در عالم اسرار باشد
 چو در سیر جهان اکبر آید
 هزاران در هزاران قدرت حق
 دگر چشم دل خود برگشاید

سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین از عالم صغری و کبری

دگر پرسید از وی شیخ عثمان
 ۳۲۰ ازین روشنترم شرحی بفرما [ی]
 جهان کوچکین را اولین بار
 پس آنکه جان ما را شادمان کن
 جمال الدین جوابش گفت در حال
 چو حال عالم کوچک بدانی
 ۳۲۵ بیا تادست ازین عالم بشویم

قول تعالی: إِذَا قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۳

چنین خواندم ز نقل اهل تفسیر
 که خلاق جهان آرای عالم
 که رو سوی زمین ای بنده پاک
 که من زو بنده ای می آفرینم
 ۳۳۰ درو پوشم لباس رحمت خویش

که هست این عالم خرد^۱ آدمی زاد
 بود ناظر به چشم اهل معنی
 میان عارفان او را کمالست
 تفرج می کند دایم سراسر
 تأمل می کند دائم به یک یک
 بدانند چیزها در پرده راز
 غرایبهای جسمانی ببیند
 یکی در موقف دیدار باشد
 بسی درها برویش برگشاید
 به چشم سر ببیند جمله مطلق
 بسوی عالم کوچک در آید

که ای پیر سخنگوی سخندان
 به تقریرم نشان هر دو بنمای
 بیان فرمای تا دریابم اسرار
 حدیث از عالم کبری بیان کن
 ۴ که ای پیر خردمند کهن سال
 بزرگین را تو خود یک یک^۲ بدانی
 قلندر وار تکبیری بگویم

چنین کردند اهل علم تقریر
 چو پیدا خواست کردن اصل آدم^۴
 وز آنجا سوی ما آور کفی^۵ خاک
 که او را از خلایق برگزینم
 مزین سازمش از خلعت^۶ خویش

۴- ظاهراً در فاصله میان بیت ۳۲۷ و ۳۲۸ بیت یا ابیاتی افتاده است.

۵- در اصل: کف

۶- در اصل: رحمت

۱- در اصل: خورد.

۲- در اصل: نیز یک یکه.

۳- قرآن مجید، سوره بقره (۲) آیه ۳۰

کنم وی را به لطف خود مگرم

قصه آفرینش آدم، بیان آنکه انسان را عالم صغری چرا خوانند

روان شد جبرئیل^۱ از روی افلاک
خبر شد خاک مسکین را، بنالید
که ای روح القدس زنهار زنهار!
کنون خواهد خدایم برگزیدن ۳۳۵
منم خاکِ ضعیف افتاده در راه
ندارم طاقیتِ قرب الهی
پس آنکه داد، وی را خاک سوگند
بدان خالق که از نور آفریدت ۳۴۰
که برگرد و وجود من نیازار
چو روح القدس آن سوگند بشنید
از آنجا باز پس شد سوی بالا
که یارب عالمی کان خاک مهجور
خطاب آمد به میکائیل^۲ نور
چو آمد بر زمین میکائیل^۳ از راه ۳۴۵
به حق نام الله و جلالش
که از من این شفاعت در پذیری
که من طاقیت ندایم قربت او
چو میکائیل^۴ سوی آسمان شد
بیامد تا که بستاند^۵ کفی خاک ۳۵۰
به حضرت باز شد گفت الهی
ز درگاه جلال حق تعالی
که رو آنجا بیاور یک کفی خاک

خلافت بخشش بر خلق عالم

که تا بردارد از دنیا کفی^۲ خاک
هم اندر خاک روی خود بمالید
مرا با ذات عجز خویش بگذار
زمن یک بنده خواهد آفریدن
چو دیگر بنندگان جویدای درگاه
رها کن از من عاجز چه خواهی
که ای دانسای اسرار خدایند
ز اصناف ملایک برگزیدت
رها کن این جنبه مدح و ذم
زهوی قوی حق بر خود بساز
بند نبند او به پیش حق تعالی
به سوگنده بگرد ز پیش خدایند
که روی یک مشت خاک بیاورد
زمین گفت من محتویم برگرد
به حق نام الله و جلالش
زمن خاک کن که خدایم در پذیری
بیارم گشت آنکه خدایم
سرفش از جنات حق بیاورد
همان سوگند من خدایم
تویی ذات اقدس خدایم
حقیقت آفرید خدایم
که روی من آفرید خدایم

۱- در اصل: جبرائیل.

۲- در اصل: کفی.

۳- در اصل: نبی زوایت.

۴- در اصل: میکائیل.

۱- در اصل: جبرائیل.

۲- در اصل: کفی.

۳- در اصل: نبی زوایت.

۴- در اصل: میکائیل.

که بردارد زدنیسا خاکِ آدم
 که بگذار این چنینم خوار و آزاد
 بگفتا حکم [و] فرمان خداوند
 ندانم این چنین کاری چرا بگرد
 زمجموع جهان یک مشت برداشت
 دروهم بهره‌ای کردند تعیین
 سفید و سبز [و] نیلین کرده همراه
 به دیگر نوع هریک را غلاجیست
 خداوند جهان دروی نظر کرد
 پس آنگه کرد بنیاد سرشتن

۳۵۵ چو عزرائیل آمد سوی عالم
 دگر ره خاک سوگندی بدو داد
 از و نشنید عزرائیل سوگند
 به سوگند تو نتوانم رها کرد
 پس آنگه تا زمین از خود خبر داشت
 زطعم تیز و نلخ و شور [و] شیرین
 ۳۶۰ درشت و نره [و] سرخ [و] اسود آنگاه
 ازین معنی مرانسان را مزاجیست
 مع القصه چون خاک آدم آورد
 به آب جنتش فرمود شستن

قال النبی (م): خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً

به لطف خویشتن تخمیر آن ساخت
 درومی ریخت علم^۲ و حکمت خویش
 که خلاق جهان آرای^۳ عالم
 که او را از خلائق برگزینند
 ۴ دهد او را درین عالم خلافت
 هرآنچ اندر زمین و آسمان بود
 که خاکی را چنین قرب از کجاخاست^۵
 که هست او مایهٔ وسواس و تلبیس
 بر اصناف ملک حکمش روان بود
 هزاران سالها بی حد و غایت
 ملائک را شدی استاد و رهبر
 جهان در دست جان ابن جان بود
 بُدندی آن زمان فرمانبر او
 خرابیها از ایشان شد پدیدار

۳۶۵ میان مگه و طایف بینداخت
 چهل روز از کمال قدرت خویش
 فتاد آوازه در اقصای عالم
 کزین گل بنده [ای] می آفرینند
 کند وی را عزیز؛ از لطف و آیت
 ملائک هر که در ملک جهان بود
 ۳۷۰ در ایشان حیرت بی منتها خاست
 در آن مدت چنین خوانده که ابلیس
 سپهدار زمین و آسمان بود
 عبادت کرده بود او در بدایت
 به زیر عرش بنهادیش منبر
 ۳۷۵ در آن مدت که او فرمان^۶ روان بود
 گروهی جنیان از گوهر او
 که کردند فساد و فسق بسیار

۱- دراصل: آزار.

۲- دراصل: عالم.

۳- دراصل: جهان داری.

۴- دراصل: عزیزی.

۵- دراصل: بود.

۶- شاید: حکم او.

۳۸۰ خداوند جهان او را فرستاد
بیامد بر زمین ابلیس آنگاه
بسی حرب و غزایا جنیان کرد
مگر روزی خود و جمع ملائک
میان مگه و طائف رسیدند
در آن هیأت فروماندند عاجز
پرسیدند از ابلیس آن ملائک
۳۸۵ نگویی کاین چه ترکیب غریب است
تأمل کرد بسیاری عزازیل
تعجب کرد کآخر این چه چیز است
که تخمیرش به دست خویش فرمود
در آن قالب تأمل کرد بسیار
۲۹۰ در آن صورت که بُد آنجا فتاد
چنین گفت او ملائک را که حانی
درین سوراخ خواهم رفت اکنون
ببینم تادریں گنج خدایی
چه خاصیت درو هست زلفافت
۳۹۵ ندانم تا چه سرست بن لطیفه

که ایشان را بپُرد پیخ و بنیاد
خودا و جمع ملائک گشته همراه
ز روی عالم ایشان را نهان کرد
همی گشتند گرد آن ممالک
در آنجا قالب آده بدیدند
کز آن سان کس ندیده بود هرگز
که ای داننده سر مسالک
که^۲ وضع نادر و شکن عجیب است
نمی دانست آنرا هیچ ناوین
که در حضرت بدان غایت عزیز است
برو درهای فضل خویش بگشود
بگشت اسرار آن بی روی پدیدر
دهانش دید سوراخی گشوده
نکرده هیچ فهمی زین حوی
ببینم چیست این ترکیب مبرور
چه می بینم شدت و سبب
که شد ندیده بر آن جادوت
که بردن می کند و در حقیقت

صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (ع ۶ م)

۴۰۰ بگفت این [و] فروشد در دهانش
جهانی دید بسی حسه و نهایت
زهر چیزی که در مُنک جهان بود
بدان سان آسمان، هفت آوریدند
سر او بُود مُطلق، هفت پرده
چنان کاند در جهان کوه است بسیار
در آدم هم بدانسان موی بر بود

برآمد گنود تراست و مباد
درو بعضی حد آورده مسرت
در آن صورت بدیدن آن کوه
همان معنی در آن ممالک
به حکمت آنکس که در آن
در آنجا سوراخ و در آن
که در آن ممالک موی بر بود

۱- در اصل: خود او.

۲- شاید: چه.

۳- در اصل: در آن.

۴- در اصل: در آن.

گیاه خرد^۱ در بطن جمادات
 که می روید ز اطراف و ز اعضا
 که هر یک را دگر طعمی^۲ شعار است
 یکی آبی که تلخی باشدش زور
 به قدرت کرده صنوع حق مؤالف
 که چشم از پیه فرموده است پیدا^۴
 ازین رو آب او را شور فرمود
 کز آن حیران بماند^۵ صاحب هوش
 نیارد رفت اندر گوش بننده
 که انسان را تواند شد سخنگوی
 تواند کرد فهم طعم هر چیز
 نیارد در دماغ آدمی زاد
 تعجب کرد از آن چندان غرایب
 ازو فهم غرایب بنیشتتر کرد
 در انسان روده ها بسیار باشد
 که با وی می توان بگرفت پوست
 ازین انواع در وی بی عدد دید
 به قدرت آفریده ست او در آفاق
 بنفس خویشتن بود او جهانی
 که آیا چیست این اسرار [و] احوال
 جهانی دید بیش از حد معظم
 سرایی بس عجایب دیدناگاه
 در آنجا بسته از صد گونه آیین
 بصورت راست چون قند صنوبر

چنان کاندر جهان باشد نباتات
 بر آدم چون گیا^۲ بُد موی پیدا
 چنان کاندر جهان [خود] آب چاراست
 یکی شیرین، یکی گنده، یکی شور
 در آدم هم چهار آب مخالف
 بصر را داده آب شور زیرا
 بقای پیه در شوری توان بود
 نهاد آنگاه [ه] آب تلخ در گوش
 که تا کرمان خاکی و جهنده
 دسان را آب شیرین داد از آن رو [ی]
 به وقت خوردن قوت و غذا نیز
 ره رسو بویهای مختلف باد
 چو دید^۶ ابلیس چندانی عجایب
 درو چندان که افزون تر نظر کرد
 چنان کاندر جهان انهار باشد
 در آنجا بود رگها سیصد و شصت
 در انسان کینه و بغض [و] حسد دید
 مع القصه هر آن چیزی که خلاق
 از آن صورت در آدم بُد نشانی
 تعجب کرد ابلیس کهن سال
 برآمد گرد شهرستان آدم
 چو آمد پیش صدر سینه از راه
 فضایی^۷ همچو ایوان سلاطین
 به پیشش کوشکی بی نام [و] بی در

۱- دراصل: خورد.

۲- دراصل: گیاه.

۳- دراصل: طعم.

۴- دراصل: اشیا.

۵- دراصل: بمانند.

۶- دراصل: بود.

۷- دراصل: فضای.

بدانست آنکه آن سرخدا بیست
 در آنجا باشد آن آسرار معنی
 بکوری هیچ سر دل نمی دید
 از آنجا گفته اند اهل طریقت ۴۳۰
 که هر کس کو بود مردود یکدل
 شود مردود دلها تا قیامت
 دل آن باشد که بالهو [و] مناهی
 مع القصه برون آمد عزازیل ۴۳۵
 چنین گفت او ملائک را که این خاک
 بگفت این و از آنجا زود بگذشت
 ندانستند کان صورت چه چیز است
 دگر باره نظر کردند بهتر
 بدیدند آب و آتش، باد با خاک
 مخالف هر یکی اندر طبیعت ۴۴۰
 یکی سرد و یکی خشک و یکی تر
 عجایب مانند کین چندین مخالف
 ندانستند کزین ترکیب و بنیاد
 بنائیدند پیش حق تعالی
 قال الله تعالی: أَنْجَعُوا فِيهِ مَنْ يُنْسِدُ فِيهَا وَيُنْفِثُ ۴۴۵
 به قدرت بنده ای می آفرینی
 که هم عاصی شود هم بر مستبیزد
 تو می دانی که ما بی زرق و تیس
 دگر کس را همی بخشی حلاوت
 خطاب آمد که هر وقتی که اور

که انسان را به حضرت آشنایست
 که هست از بهر آن منظور مولی
 بمحرومی از آنجا باز گردید
 سپهداران اقلیم حقیقت
 نگردد بعد از آن جاوید [و] مقبل
 بماند غرق دریای ندامت
 نباشد غافل از ذکر الهی
 به خود درمانده عجز زین منازل (!)
 که بسرشته به قدرت ایرد پاک
 ملائک را تعجب بیشتر گشت
 که در حضرت ندان غیب غریب است
 بده ترکیب وجود و سرایر
 درو تائیس کرده بر روی ک
 نهاده حق در آن صورت و دیعت
 چهره را صیقلیت گزین
 چرا گردانند قیامت و کزین
 تا بد جبر و کبر و کبر و کبر
 که تائیس یک جبر و کبر
 دید او تائیس جبر و کبر
 دید که تائیس جبر و کبر
 تائیس جبر و کبر و کبر
 تائیس جبر و کبر و کبر
 تائیس جبر و کبر و کبر
 تائیس جبر و کبر و کبر
 تائیس جبر و کبر و کبر

۱- در اصل: حقیقت

۲- در اصل: سرود و

۳- ظاهراً مفهوم این بیت نامعناست و مانند بیت
 ایانی بعد از آن افتاده باشد.

۴- در اصل: حلاوت

۱- در اصل: حقیقت
 ۲- در اصل: سرود و
 ۳- ظاهراً مفهوم این بیت نامعناست و مانند بیت
 ایانی بعد از آن افتاده باشد.
 ۴- در اصل: حلاوت

قوله تعالى: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۱

۴۵۰ دمسم از قدرت خود روح دروی بدانید^۲ آن زمان ترکیب او کیست
ببینند از وی^۳ اعجاز پیایی^۴
پدید آوردن او مصلحت چیست
قوله تبارکت و تعالی: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۵

بلی گرچه شما روحانیانید
چو وقت آمد که لطف حق تعالی
دمید از لطف خود جان در تن او
نشان حرمتش با خلق بنمود
۴۵۵

پدید آمد ازو چندین حکایات
ترا زین داستان^۶ گردد مین
بیان عالم صغری است ای پیر
ولیکن عالم کبری همانست
۴۶۰

گروهی^۷ جاهلان^۸ کاهل قیاسند
ولیکن اهل معنی باطن آن
نَفْرَج می کند هر دم جهانی
هر آن کس کوهمی خواهد ز سبحان
کند اندر جهان دائم تفکر
۴۶۵

امام سالکان سلطان تحقیق
چو برخواند این حکایتهای دلبر
به لفظش روح خلق از دست می شد
بیا تا دست ازین عالم بشویم
سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین در باب غریب سفر او^۹ حضر^{۱۰}

بپرسیدش پس آنکه شیخ عثمان
که ای درمان درد اهل عرفان
۱- قرآن مجید، سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹ همین. سوره ص (۳۱) آیه ۲۲.
۲- شاید: من.
۳- در اصل: ازوی.
۴- در اصل: داند.
۵- قرآن مجید سوره بقره (۲) آیه ۳۰.
۶- در اصل: می خواند.
۷- در اصل: دستان.
۸- در اصل: گروه.
۹- در اصل: جاهل آن.
۱۰- در اصل: بینند.
۱۱- در اصل: بیشتر.
۱۲- در اصل: حذر: در جاهای دیگر کتاب نیز چنین است.

- ۴۷۰ بیان کن تا مشایخ از چه معنی سفر را اهل معنی و کرامات چه می جویند فقیران در سیاحت چرا اهل سلوک از شیخ و از شاب چو قدرتهای حق هرجا مهیاست
- ۴۷۵ چه لازم باشد ایشان را دویدن چو بنشینند به یکجا پادشه وار
- جواب دادن سید جمال الدین و بیان کردن خاصیتهای سفر او |**احضر** جمال الدین بگفت ای پیر رهرو اگر چه صنع یزدان هست هرجا ولیکن در سفر بسیار معنیست
- ۴۸۰ من اکنون خاطر [ات] محزون نجویم^۱ بگویم خاصیتهای سفر باز یکی آنست کاندرا نص قرآن همی گوید در این عالم بگردید چومی بینند گدایان اندرین راه
- ۴۸۵ گروهی از غرور پادشایی قصور [و] خانقاه و کخ و ایوان به حکمت لاف و دعویشان زبون کرد^۲ ببینند آن عمارتهای اعظم که چون بگذاشتند ایشان بحیرت
- ۴۹۰ فقیری کان عجایبها ببیند بداند کان کسان بآن چنان حال ازین عالم برفتند آخر کار سفر را یک دلیل دیگر آنست

سفر را از حضر دانند اولی چرا خوانند ز اسباب کمالات؟ که می گویند بترک ذوق [و] راحت به غربت می روند از پیش احباب نشان صنّعی از هرجای پیدا است ریاضت‌های گوناگون کشیدن تفرج‌ها کند در صنع جبار

جواب دادن سید جمال الدین و بیان کردن خاصیتهای سفر او | احضر

چو رسیدی جوابش نیز بشنو ز یک یک ذره‌ها هست آشکر که آنها در حضر مقدور کس نیست نموداری ز آنها باز گویم که^۳ تا آنگه شود جان تو زین روز سفر کردن به ما فرمود رحمان به پ گرد زمین را در آوردید چگونه لاف ایشان گشته آورده^۴ همی کردند دعوی خدایی همی بردند برگردون کردن همه ریت بشان سرنگون کرد بلاد وهم بده سخت [و] محکم بیرون رفتند ازین عالم بحسرت رحمت و آرزوی باز چشیدن بدن قدر و عدل بعصم [و] بهیبت و بیعت و بیعت و بیعت که بکنند آورند بحسرت

۱- در اصل: بشند.

۲- در اصل: بخواهد.

۳- در اصل: زانو.

۴- در اصل: آورند.

۵- در اصل: در وقتی که در آن عالم بودند.

۶- در اصل: گفت.

- سفر فرمود امت را در اخبار
 قال النبی علیه السلام: سافِرُوا تَصِحُّوا [و] تَغْنَمُوا، صدَقَ رَسُوْلُ اللهِ
- ۴۹۵ چو امت را طریق فقر بنمود
 بیابند از سفر تشریف صحبت
 سفر را خصلت دیگر چنانست^۲
 چو ابراهیم از بابل سفر کرد
 بلاد مصر یکر زان او شد
- ۵۰۰ چو موسی دور شد از مصر بشتافت
 چو یعقوب از بلاد خود بدر شد
 بکام دل چو گشت از پیش او باز
 چو یوسف دور گشت از شهر کنعان
 چو عیسی نیز از طفلی^۳ سفر کرد
- ۵۰۵ بیامد بازتابیت الممقَدَس
 محمد کو بزرگ انبیا بود
 زیادت^۴ کرد یزدان رتبت او
 از آنجا سالکان حضرت حق
 بزرگان را سفر مطلوب از آنست
- ۵۱۰ سفر سرمایه اقبال و جاهی است^۵
 فقیران در سفر زان می شتابند
 هر آن کس را که می گردد میسر
 سفر بخشنده عقل و کمالست
 بسی اهل دلان بی شک ببینند
- ۵۱۵ کسی کو صحبت صاحب دلان یافت
 کلیم و عارف [و] دانای کامل
 سفر زانست مختار ای خردمند
- همی خواندند اهل علم بسیار
 به لفظ «سافرو» تعلیم فرمود
 بود بر امتان من غنیمت^۱
 که هجرت سنت پیغمبرانست
 خدا در مصر کارش معتبر کرد
 امیر و شاه در فرمان او شد
 به مدین رفت و آنجا پرورش یافت
 به پیش خال کارش معتبر شد
 به کنعان رفت و دعوت کرد آغاز
 بدید آن واقعه های فراوان
 خداوندش سعادت بیشتر کرد
 به دعوت عالمی را گشت مونس
 چو از اقلیم خود هجرت بفرمود
 برو افزود هر دم دولت او
 کمال اندر سفر دانند مطلق^۴
 که مختار همه پیغمبرانست
 سفر خود را بریدن از مناهی است
 که هر دم در سفر دولت بیابند
 که در عالم تواند گشت یکر،
 سفر یاری ده مال و منال است
 بسی در صحبت پیران نشینند
 هر آن دولت که باشد در جهان یافت
 کند اندر سفر این جمله حاصل
 که عزت در سفر یابد هنرمند

۱- در اصل: مبارک.

۲- در اصل: جوانست.

۳- در اصل: از.

۴- در اصل: زیارت.

۵- در اصل: جاهت.

بیفزاید مسافر را کمالات
 چو در غربت فتد آن مرد مسکین،
 حلیم و نیکخو گردد بناچار
 ز درویشی به استغنا درآید
 بهر وضعی که گنجد در تصور
 از و بهتر دگر چیزی محالست
 ز دیبا و زاطلس سربدر کرد
 رخ عثمان چو گل از ذوق بشکفت
 که می کرد از زبان هر دم شکر ریز
 بصدق دل سری پیشش فرو کرد
 که هان ای پیر دانی مُستدس
 که گنم بر تو نوع تقسین
 روانست از تجنی شادمان باد
 بر آوردند حالی بزرگ نکبند
 یکی تکبیر برگوییم به
 قلندر وار تکبیری بگوییم

سفر کردن سید جمال و شیخ عثمان به سیاحت

دگر باره حدیث توبیر دگر
 که چون کردند در ذوق [و] دوران
 که آن پیران صاحب دین
 بسی گشتند گریه کوه در همدون
 در اقلیم خراسان مقدسی
 که بُد [بن] پیریدش [بن] عثمان
 به علم و حدیث و فقه
 ملازم گشته بود و در
 امداد و زینت او بود

یقین کن دیدن احوال و حالات
 اگر باشد کسی مغرور و خود بین
 ۵۲۰ بیابد گوشمال از چرخ دوار
 سعادت در برویش برگشاید
 بهر حالی که باشد در تفکر
 سفر کردن ز اسباب کمالست
 چو برگ توت از موضع سفر کرد
 ۵۲۵ چوسید حالها را از سفر گفت
 از آن الفاظ شیرین دلاویز
 هزاران آفرین بر جان او کرد
 جمال الدین به عثمان گفت زان پس
 چو هست اندر سفر چندین خصایل^۱
 ۵۳۰ دل پاکت ز عالم باد آزاد
 چو برگ گفت با مریدان آن زمان^۲ پیر
 ز بهر روح پاک اولیاهم
 بیا تا دست ازین عالم بشویم

بیا ای مرغ صبح عشق برخیز
 ۵۳۵ بگو حال جمال الدین و عثمان
 چنین خواندم ز نقل اهل توفیق
 چو بر عزم سفر رفتند بیرون
 بگردیدند^۳ آن هر دو خردمند
 ۵۴۰ اگر چه شیخ کامل بود عثمان
 جمال الدین برایشان پیشوا بود
 چهل مرد فقیر عالم افروز
 در [آن] محفل بمعنی شمع، او بود

۱- دراصل: خصاله

۲- دراصل: ازمان

۳- دراصل: بگردیدند

۴- دراصل: بود

چو در مُلکِ خراسان مدّتی چند

فقیرانش برغبت بنده بودند ۵۴۵

بگشتند آن فقیران مدّتی چند

دمادم صدق و خدمت می فرودند

دیدن سید جمال الدین، جلال درگزینی را و قلندر شدن

و در گوشه خاموشی نشستن

جمال الدین ساوی هر سحرگاه

به رسم و عادت پیران زاهد

طلب کردی مزار انبیا را

بدیدی مشهد اهل یقین را

یکی دروازه در مُنکِ دمشق است ۵۵۰

بمعنی گرچه جایی بس کبیر است

برون او مقام بی شمار است

در آنجا خاک پاک انبیا هست

در آنجا حُجره ای پر نور پیدا است

در اوّل چون سخن می کرد [م] آغاز ۵۵۵

مزار [ی] بی حدست در زیر و بالا

هم اصحاب نبی آسوده دروی

بلال از جمله یاران پیمبر

سکینه آنکه او بنت^۱ الحسین است

خود و^۲ جمعی ز فرزندانش [و] خویشان ۵۶۰

دگر زینب که او را هست خواهر^۳

مع القصه جمال الدین یکایک

به پهلوی بلال پاک گوهر

که زینب اندرانجا هست مدفون

زیارت کرد در کنجی برابر ۵۶۵

عجب صاحب دلی پیری مؤید

سراپایش تهی اندامها هم

امامت کردی ایشان را و آنگاه

بتنها آمدی بیرون زمسجد

بجُستی خاک پاک اولیا را

زیارت کردی آن پاکان دین را

که خاکش معدنِ عرفان [و] عشق است

بصورت نام او باب الصغیر است

که از ایام پیشین یادگار است

برون از حدّ، مزار اولیا هست

صدو چل تن رسولان خفته آنجا است

نمودم شمه ای از وصفشان باز

مقام دوستانِ حق تعالی

هم اولادِ علی خفته پیایی^۴

در آنجا خفته با اصحاب دیگر

گروه^۲ مؤمنان را نورعین است

در آن خاکست مشهدهای ایشان

نهاده است اندران خاک مطهر

زیارت کرد آن خاک مبارک

بدید او قبه ای تابان و انور

بشد سید در آن جای همایون

فقیری دید آزاد و منور

هم از دنیا هم از عقبی مجرّد

نبودش حبه ای از بیش [و] از کم

۳- در اصل: او.

۴- در اصل: خوهر.

۱- در اصل: بیت.

۲- در اصل: گروهی.

بگردد آورده از اطراف و صحرا
 جز آن چیزی نبودش مال و نعمت
 لقب بودش جلال در گزینی
 نگفتی جز بهنگام ضرورت
 بسی سال اندر آنجا معتکف بود
 نخوردی گاه گاه الا گیاهی
 فراشد دست و پایش را ببوسید
 که هست او پیر ارباب بدایت
 بمعنی جان ما را بهره‌ور کن
 که گرخواهی که یابی ذوق دیدار
 بپریکبرگی بند علایق
 محقق روی جانان را ببینی
 جمال الدین بشد یکباره از دست
 خروشی در دس سوزانس افتاد
 نمائش طاقت صبر و مد []
 تویی داننده حاتم کداهی
 ترا می‌خواهم از دست و غنایی
 زبان و دل بهم دیر مومنی
 مرا از بینی و منبسی کنی زده
 که از دست من نه هیچ در من
 حجت زده من یک موی منگس
 پس از یک سالی جوانی سر بر آورده
 که در سینه من سر بر آورده
 ز منستی منستی منستی منستی
 منستی منستی منستی منستی
 در سرف و دست چون بر کشید

ز بهر سترپوشی چند گیاهها
 بهم بر بسته و پوشیده عورت
 ۵۷۰ نبودش کار جز خلوت نشینی
 به نیک و بد سخن در هیچ صورت
 چو ذوق عشق آنجا منکشف بود
 نرفتی از مقام خود بجایی
 جمال الدین چون نور روی او دید
 ۵۷۵ بدانست او هم از نور ولایت
 بگفت ای پیر در حالم نظر کن
 جوابش داد پیر صاحب آسرار
 برون رو یکدم از چاه عوایق
 که آنکه طلعت جان را ببینی
 ۵۸۰ بگفت این چند لفظ و دم فرو بست
 بمعنی شورش در جانش افتاد
 عجایب حالتی او را شد املا
 دعا کرد آنزمان گفتار الهی
 تومی دانی که من هر دم زدن
 ۵۸۵ اگر هستم درین گفتار صادق
 روانم کن به نور معرفت شاد
 چنان گردان به نور حق مژین
 غبار ظلمتم از پیش بردار
 بگفت اینها [و] سردر خود فرو برد
 ۵۹۰ نبوده بر همه اعضااش یک موی
 چو مجنوننی از آن مشهد برون جست
 سر امر حروفها از دل بر آورد
 به صحرا شد حسایش پاره ای چند

۱- در اصل: مردم.

۲- در اصل: جمع.

- از آنها کرد خود را سترپوشی
 ۵۹۵ بیامد در حضور پیرو بنشست
 کم و بیش آنچه بودش جمله در باخت
 ز بهر خود مرتب کرد یکی گور
 جلال در گزینی آن ولایت
 یقین گشتش که پیر از کاملانست
 ۶۰۰ دگرگون گشت وی را جمله احوال
 چو بود اندر مقام عشق صادق
 بیامد پیش سید پیر معنی
 فرومالید سید دست به اعضاش
 نه موی و ریش و سبیل تا به ابرو
 ۶۰۵ پوشد در صورت و معنی قلندر
 بکلی از جهان معذور گشتند
 فرو بستند از گفتارها دم
 بهنگام نماز آن هر دو آبرار
 فرو رفتند آن هر دو بحیرت
 ۶۱۰ بهر شش هفت روز از قبه بیرون
 بچیدن گیاه از دشت و صحرا
 زهی حالت که بود آن عاشقان را
 نجرّد گرکنی باری چنین کن
 ولی هر کس کجا آن صبر دارد
 ۶۱۵ بزرگانی که از دینشان خبر بود
 درین عالم بهمت ننگریدند
 امید از غیر سلطان می گسستند
 هم آخر لطف حق می دادشان بار
 به ذوق دل منازل می نوشتند
- دلش هر دم فزون می زد خروشی
 بیکبار از حکایت دم فرو بست
 بکلی صورت ظاهر بر انداخت
 نشست اندر میانش همچنان عور
 چو از سید بدید آن حد [و] غایت
 بمعنی در مقام واصلانست
 ز جای خویشتن برجست فی الحال
 شد او هم با جمال الدین موافق
 سری بنهاد او بی کبر [و] دعوی
 فرو پاشید، از تن جمله موهاش
 نماند اندر تن مست^۱ ملک خو
 نشست آنگا [ه] رودر رو برابر
 به فکر و ذکر حق معمور گشتند
 نگفتی این حدیث و آن دگر هم
 بکردندی اداء فرض جبار
 ۴ شدندی غرقه دریای فکرت
 شدندی آن خردمندان مجنون
 بخوردندی شدندی باز با جا
 زهی قوت که بود آن صادقان را
 صبوری همچو آن شاهان دین کن
 که در میدان شیران پافشارد^۲
 جهان در پیش ایشان مختصر بود
 طمع یکبارگی زو می بریدند
 ملازم برادر او می نشستند
 همی شد جانشان واقف بر اسرار
 بترتیب از ملایک می گذشتند

۱- شاید: پیر.

۲- در اصل: پافشانند.

که اندر راه دین تردامنانیم^۱
 که رخت و بار خود نیکو نبستیم
 که می باید شدن بیرون زوادی
 نباشد قوت اسباب رحلت
 دری از رحمت خود برگشاید
 کجا در خورد درگاه خداییم^۲
 به حق نام پاک بی زوالست
 دل ما مخزن مهر و وفا کن
 کرامت کن ره راست از هدایت
 ز گنج «رحمت» خود بخش نیزش

۶۲۰ ولیکن ما نه مردان جهانیم
 درین وادی چنان ایمن نشستیم
 از آن ترسم که چون خیزد منادی
 چو برداریم سرزین خواب غفلت
 مگر لطف خدا راهی نماید
 ۶۲۵ وگرنه با چنان غفلت که ماییم
 خداوندا به لطف لایزالست
 که ما را با پیمبر آشنا کن
 خطیب فارسی را از عنایت
 درین عالم مکن محتاج چیزش

خبر یافتن شیخ عثمان رومی و درویشان از حال سید جمال

حدیث دیگر از نوبت پرداز
 همی بودند پیش شیخ عثمان
 چون نقش سکه تجریدانشان
 بدان نفس مجرّد شد مریدش
 بجز فطاعت نبودش که در دیگر
 به مسجد یا گروهی چند بیرون
 نبود در حال آن زده واقف
 عنان خود به دست عشق خوان داد
 همی کردند روز انتظارش
 بیرون سدبار خود را گشت چون
 بسی جنس به هدایتش
 بسوی قنبره بیرون
 برآورده در آن روز و سحرید

۶۳۰ بیا ای مرد دانای^۳ سخن ساز
 بگو حالی زدرویشان که ایشان
 جمال الدین که درس عشق می خواند
 جلال در گزینی چون بدیدش
 نشست او همچنان اندر برابر
 ۶۳۵ شبی چون شیخ عثمان با مریدان
 بسی کرد انتظار آن پیر عارف
 که یکباره^۴ زد دنیا گشته آزاد
 همه شب عارفان دوستدارش
 چو وقت بامداد [دا] ن شیخ عثمان
 ۶۴۰ بسی کردش طلب از هر مزاری
 چو گرد جمله مشهدها برآمد
 نگه کرد او چو بار خویش را دید

۱- در اصل: تردامنان نیم.

۲- در اصل: خداییم.

۳- در اصل: سخن دانای.

۴- در اصل: و

۵- در اصل: گروه.

۶- در اصل: سحرید.

نہ در ریش و [نہ] در ابرو، نہ در سر
نشستن گاہ خود برخاک کرده
تعجب کرد او و مانند^۲ حیران!
نگویں تاچه افتادت ز ناگاہ؟
زمردم خویش را مہجور کردی
[کہ] ای پیر سخندان کهن سال
[کہ] ایشان راست ادراک طریقت
چو اہل عشق پیش از مرگ میرد
بباید مُرد پیش از مرگ ناچار

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا

وجود خود بہ گورستان سیردم
کہ از مرده نیاید هیچ کاری
ازین معنی شدم عریان الف وار
کہ بتوان یافت اینجا فتح^۳ الباب
کہ هست اندر حروفش^۴ نام اللہ
بہ چشم جز الف چیزی نیاید^۵
زہی فال^۶ سعید و بخت^۷ مقبل
بیست اودم^۸ و آنگہ تند بنشست
روان شد سوی درویشان پریشان
ہمی دانید حال پیریانی؟
ز حال و قصہ آن پیر عاشق
فرو رفتند اندر وادی غم

سرمویی نبودش^۱ [برتن و] بر
سراسر موی اعضا پاک کرده
چو دید آن نقش او را شیخ عثمان
۶۴۵ پیرسید از جمال الدین کہ ای شاہ
صریق زینت خود دور کردی
جمال الدین جوابش^۳ داد در حال
چنین گفتند ارباب حقیقت
۶۵۰ کہ [ہر] کو^۱ رنگ معنی^۲ می پذیرد
ہر آنکس را کہ باشد شوق دیدار

من آن مردم کہ پیش از مرگ مردم
ازین پس من ندارم اختیاری
الف را نقطہ ہرگز نیست در کار
۶۵۵ الف را زان گزیدم اندرین باب
الف را خوب دیدم اندرین راہ
الف را گر الف رخ می نماید
اگر در نام اللہ گم کنم دل
بگفت اینہا و آنگہ رو فرو بست
۶۶۰ بسی بگریست آن دم شیخ عثمان
بدیشان گفت کای پیران معنی
عجب ماندند^{۱۳} آن پیران صادق
بہ صد حسرت نگہ کردند در ہم

۱- دراصل: مویش نبود ندر.

۲- دراصل: و مانند.

۳- دراصل: داد جوابش.

۴- دراصل: گم.

۵- دراصل: معنی.

۶- شاید فتح بین است.

۷- شاید حروف.

۸- دراصل: نماید.

۹- دراصل: قال.

۱۰- دراصل: بخت و.

۱۱- دراصل: فرا.

۱۲- شاید: دم او بر بست و.

۱۳- دراصل: مانند.

۶۶۵ که آیا این چه فرمان قضا بود
فقیران یک یک از راه ارادت
جمال الدین زبان خویش بنهفت
نَبُذ کس را مجال از قربت او
پس آنکه گفت عثمان با مریدان
خجل گشتند از آن گستاخی ایشان
۶۷۰ ندانستند کجا حالت خدایی است
زحیرت لب به دندان می گزیدند
تعجب کرد از وی شیخ عثمان
نقیب خویش را در حد فرمود
درون قَبَّه زینب درآور
۶۷۵ بیامد تا بسوی پیر ابدان
شفاعت کرد [و] [سیار] [ی] [بذاید]
نقیب آنکه بحکم شیخ عثمان
اشرت کرد آنکه مرد دیندار
جلان درگزینی را بگویم
۶۸۰ بده باقی به محتاجان مسکین
نقیب شیخ آمد در زمان باز

که از ما پیر ما را دهر بر بود
همی رفتند پیش او بر غیبت
سخن با هیچکس قطعاً نمی گفت
همه گشتند ملول از حالت او
که ای آزادگان فقره پیران
شدند از کار و فعل خود پشیمان
نه زرق و نه فسوس^۱ و خود نمایی است
بگفتند آنچه زان مجدوت دیدند
مرتب کرد از نعمت یکی خوان
که برداری پسر اس سوره را زود
به نزدیک^۲ جلال الدین بگسار^۳
بدیدش همچنان مشغول خون
جمال الدین زجای خود تحسین
گشاد از هم دهان پیر حیران
که کنون سوره را رییس برد
که تازانج سده سده می گم
به پیش ما میور بعد ازین اس
بگفت بن حجه در پیش و اس

جواب گفتن سید جمال الدین شیخ عثمان رومی را

۶۸۵ جمال الدین بر آورد آن زمان سر
چرا چندین دهی تشویش جانم
همی گویی که در معدوه گشته
جهان پر حکمت و پندست [و] خیر

بگفت ای شایخ عثمان، اما
چه می جوئی زحجت سوره
که از وضع سوره سوره
زنگار کسب نشود

۱- دهر در بعضی کتب به معنی ۶۶۹ و ۶۷۰ است.

۲- در بعضی کتب به معنی ۶۶۹ و ۶۷۰ است.

۳- در بعضی کتب به معنی ۶۶۹ و ۶۷۰ است.

۴- در بعضی کتب به معنی ۶۶۹ و ۶۷۰ است.

۵- در بعضی کتب به معنی ۶۶۹ و ۶۷۰ است.

خطیب جان مُردم جز خدا نیست
 کہ باشم من کہ بردارم غم از کس؟
 دگر گفתי کہ ارباب شریعت
 من از خلق جهان آن روز مُردم
 جنون است این ولیکن بس عیانست ۶۹۰
 درست این دم کہ من دیوانہ مردم
 برای آن زخلم ہیچ غم نیست
 توای عثمان کرم کن روز پیشم
 چه می خواهی ازین برگشته احوال؟
 من اینها [را] و آنها را ندانم ۶۹۵
 گرم پروای گفتم و گوی بودی
 نمی گشتم زدنیای این چنین عور
 به حق ذات بیچون الهی
 ولسی در می رسد یک مردی از راه
 بیاید سوی مسجد روز فردا ۷۰۰
 بگفت این وز عثمان روی برنافت
 بسی بگریست عثمان وفادار
 بزاری زار در هجرش بنالید
 بسا بگریستند آن قوم درویش
 به تقدیر خدا گشتند راضی ۷۰۵
 چورفت این داستان اینجا به آخر
 بی تادست ازین عالم بشویم
 آمدن شیخ محمد بلخی به خدمت سید جمال و قلندر شدن
 در آن حالت چو واقع گشت این حال
 بزرگی از امامان جهان بود
 بسی علم و ادب کان مرد کامل ۷۱۰

به مردم نسبت اینها روانیست
 خداوند جهان غمخوار ما بس
 همی گویند ما را اهل بدعت
 کہ وضعی^۱ بس عجب بنیاد کردم
 کہ این معنی جنون عاشقانست
 کہ این طور عجب انشا بکردم
 [کہ] بردیوانه و عاشق قلم نیست
 رها کن با جنون [و] مرگ خویشم
 چه می جویی ازین شوزیده افعال؟
 بروزین پس^۲ [مده] تصدیع جانم^۳
 ورم سودای جست و جوی بودی
 نمی کردم چو مرده پای در گور
 کہ از من گفت و گو دیگر نخواهی^۴
 کہ هست از سر معنی جانش آگاه
 نشان ما دهید او را بدین جا
 حضور خویشتن را باز دریافت
 به نزدیک^۵ فقیران رفت ناچار
 بگفت این لفظها کز پیر بشنید
 هم آخر با رخ زرد و دل ریش
 نمی کردند یاد از روز ماضی
 حدیث تازه باید کرد ظاهر
 قلندر وار تکبیری بگویم

آمدن شیخ محمد بلخی به خدمت سید جمال و قلندر شدن

کہ پیدا شد ز پیران وضع و افعال
 کہ اوعالمتترین مردمان^۶ بود
 به توفیق خدایی کرده حاصل

۱- دراصل: وضع.
 ۲- دراصل: پس زین.
 ۳- دراصل: عالم.
 ۴- دراصل: خواهی.
 ۵- دراصل: بنزدیکه.
 ۶- دراصل: روز از یاد.
 ۷- دراصل: مردمان آن.

۱- دراصل: وضع.
 ۲- دراصل: پس زین.
 ۳- دراصل: عالم.
 ۴- دراصل: خواهی.

روانش با فقیران آشنا بود
 برغبنت صحبت او برگزیدی
 بصدق دل بسکردی خدمت او
 زباغ و خان^۱ و مان^۲ [و] درس و ادرار
 محمد نام و آن فخر زمان بود
 کمال صدق و بر روی نمود
 همه املاک و مال خویش بگذاشت
 سیاحت ابتدا کرد آن یگانه
 برآمد گرد عالم قاف ز قاف
 رسید اندر دمشق آن رخوش
 نشان می حسست مردان خدا
 که هست او صاحب تقوی و برون
 سلامی گفتند آن بس و صدق
 نوازش کرد و اکرمش و در
 که آوردی صف و بستان
 منم مردی زمره پندار
 بجان خویشم غمناک
 نکردم آبروی کسی
 که بدکده بیدارم که
 به لطف خود مرده
 به نور خویشم
 بجان و دل هر
 ندیدم از مسو
 که مست
 که هست
 سلام

همیشه طالب راه خدا بود
 به هر درویش هر جا کورسیدی
 بقدر آنکه بودی طاقت او
 به بلخش بود مال و ملک بسیار
 شنیدم کوز بلخ با میان^۳ بود
 چو عشق فقر بر جانش بیفزود
 دل از کار جهان یکباره برداشت
 برون آمد ز بلخ او صادقانه
 چو درویشان صاحبان در اطراف
 پس از بسیار سال افتاد در شاه
 زیارت کرد یک یک انبیا را
 شنید او بانگ وصف شیخ عثمان
 بیامد تا به مسجد عاشقانه
 چو دید آن خوش [بیان را] شیخ عثمان
 پرسیدند [از وی] کز کجایی
 محمد گفت ای پیران عاشق
 غلام عرفان و سالکانه
 ولیکن درد من هست دردی
 مرا سوزیست^۴ اندر جان غمگین
 همی خواهم که درویشی زابدال
 مرا از هستی خود وستاند
 کنون اندر جهان از بهر این کار
 چو بشنید آن سخنها، شیخ عثمان
 بدانت [او] که هست [آن] طالب مرد
 که فردا می رسد درویشی از
 بیوسند آن زمان دست محمد

۱- دراصل زخان.

۲- دراصل بلخ و عمان.

۳- دراصل بلخ و عمان.

چنین شخصی که توجویای آنی
 همی داند ز احوال تو یکر
 خبر داده است ز احوال تو دیروز^۱
 ۷۴۰ ز ره خواهد رسیدن آشنایی
 دلی دارد زسوز عشق آگاه
 کنون برخیز و رو نزدیک آن پیر
 در آن ساعت که پیش او شتابی
 محمد گفت، کای پیران صادق
 ۷۴۵ بگفتندش مقامی^۲ بس کبیر است
 برسیم طالعمان در راه می پوی
 چو رفتی سوی آن خاک مبارک^۳
 چو اندر قبه زینب در آیی
 ببینی پیر ما را پای در گور
 ۷۵۰ همان ساعت [به] پیش او شتابی
 ترا روشن شود کن عاشق پاک
 ترا از همتش عالی شود کار
 هم از علم تجرد زو بدانی
 محمد چون نشان^۴ پیر بشنید
 ۷۵۵ فقیران را دعایی گفت [و] برخاست
 مزار انبیا یک یک ببوسید
 چو پیدا شد مقام زینب از دور
 بیامد آستان قبه بوسید
 دو عارف دید عالم سوز [و] عاشق
 ۷۶۰ جدا گشته ز قید نام و ناموس
 خرابی^۵ چند آبادان بمعنی

به عشق او دوان اندر جهانی
 ترا گفتست یک یک ای برادر
 که فردا بامداد از بخت فیروز
 نمی داند جز اینجا ره به جایی
 به نزد مافرست [اورا] تو از راه
 مکن زنهار در ره هیچ تقصیر
 دوی درد خود [۱] زوی بیابی
 کجا دارد مقام آن مرد عاشق
 که در نزدیکی باب الصغیر است
 نشان از قبه زینب همی جوی
 همی پرس و همی رواندک اندک
 ترا خود رخ نماید روشنایی
 زسرتا پای او یکبرگی عور
 دوی درد خود از وی بیابی
 چگونه هست اندر فقر، چالاک
 به همت دوستان را یاد می دار
 هم آسرار خدا پیشش بخوانی
 دل پاکش زذوق جان بخنید
 به گورستان روان [شد] همچنان راست
 نشان قبه زینب ببوسید
 همی شد از هوا بس بر فلک نور
 درون آمد، عجایب حالتی دید
 چه در صورت چه در معنی موافق
 دو عالم پیششان بازی و افسوس
 بهم دیگر زده بازار معنی^۶

۱- دراصل: زوری.
 ۲- دراصل: مقام.
 ۳- دراصل: آن مبارک سوی آن خاک.
 ۴- دراصل: نشان.
 ۵- دراصل: خراب.
 ۶- شاید: ذنبی.

۱- دراصل: زوری.
 ۲- دراصل: مقام.
 ۳- دراصل: آن مبارک سوی آن خاک.

ز بود خویشتن بیزار گشته
 تراشیده ز صورت ریش [و] ابرو
 بصدق دل سلامی کرد در حال
 که اهلاً مرحباً ای سالک راه ۷۶۵
 تو از بلخی، محمد نام داری
 تو کز بلخ آمدی بیرون، همان دم
 ترا سوزیست اندر دل شب و روز
 نشان حضرت از مشتاقی توست^۲
 ۷۷۰ مجرد شو به اسرار الهی
 چو بسخی^۳ آن کرامت دید از پیر
 روان پاک او شد غرقه نور
 بیامد پیش پیر آن مرد ابدال
 فرو پاشید آن دم موی از او^۴
 ۷۷۵ روان شد اندر آن دم سوی صحرا
 ز آنها ستر پوش خویشتن ساخت
 دو عالم کرد در یکده فراموش
 جمال آیدین نخوردی و نخفتی
 میان مرده^۵ از نزدیک و ز دور
 ۷۸۰ همی گفتند هر کس در رویت
 چو حال پیر بسخی گفته شد باز
 بشرط آنکه درویشانه تکبیر
 بیا تا دست آیین عالم بشویم
 آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن
 مگر پیری از فلک اصفهان بود

ز وصل دوست برخوردار گشته
 بُد یک تار اموشان در سر و رو
 جوابش داد پیر صاحب احوال
 بیا گرزانکه داری عزه درگاه
 سلوک راه حق در کام داری
 خیر شد جان ما را، گشت خرم
 که می نالد از آن زاری به صدسوز
 دواي [ان] تجرد بسندای دوست
 عیانتش بین بچشم دل کمدهی
 ز حیرت گفت تدر حال تکبیر
 فکند از خویش رخت زرق را دور
 فرو مالد بر او دست در حال
 چو ایشان شد چه در شکل و چه در رو
 گیاهی چند جمع آورد نجا
 دلش یکبارگی را خویش برد حبت
 چون پاک است آن سرحد خویش
 بچندین روزه نقصان یافتی
 حدیث آن جماعت گسست مسطور
 به دیگر سپهر روح آن حدیث
 حدیث عشق دلدار کم مسور
 بی درید [و] آمدید انصاف
 قلندر و بر یکسری نگه مسور

آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن

که در عالم بیکدوره

۱- در صل بیکدوره

۲- در صل بیکدوره

۳- در صل بیکدوره

۴- در صل بیکدوره

۵- در صل بیکدوره

بسی دانسته ز ارباب حقیقت
 میان صوفیان مشهور بودی
 همی گفتند نام او ابوبکر
 مریدان و عزیزان^۱ نامور داشت
 نشان جمله شان در زهد [و] طاعت
 ز بهر عاشقان خلوت سرایست
 که حیرت می کند انسان از انسان
 زبانها در کشیده، شمع گشته
 که در عالم نمی ورزد کس آن را
 که ریش و سبلت و ابرو تراشند
 نه چیزی می خورند از مال مردم
 نمی گویند هم با مردمان هیچ
 بجز خاموشی و طاعت ندارند
 دلش از شوق آن مردان بجوشید^۲
 بسان باد شد زیشان^۳ گریزان
 نشان شوق بروی گشت غالب
 نشان قبه زینب همی جست
 بجای پا [به] سر آنجا دوان^۴ شد
 گروهی دید ظاهرشان پریشان
 ز مدح و شتم^۵ خلق، آزاد گشته
 سلامی کرد و حالی گفت تکبیر
 همانگه آن نظر در روی اثر کرد
 ترا مقدم مبارک باد و میمون
 بسی کوه و بسی صحرا بدیدی^۶
 به عشق ماشدی پویان و جویان

۷۸۵ طریق فقر و آداب طریقت
 دلش دریای عشق [و] نور بودی
 روانش پاک بود از حیل و مکر
 مقام خانقاهی^۱ معتبر داشت
 شنید او نیز صیت آن جماعت
 ۷۹۰ که در ملک دمشق امروز جایست
 گروهی از فقیران پریشان
 در آن موضع سراسر جمع گشته
 عجب رسم غریب آورده پیدا
 به نام بدعت، ایشان جمله فاشند
 ۷۹۵ نمی دانند هیچ احوال مردم
 نمی پوشند از رخت جهان هیچ
 مجان خلق یکساعت ندارند
 ابوبکر این حکایتها چو بشنید
 رها کرد او برو بوه عزیزان
 ۸۰۰ روان شد تا دمشق آن مرد طالب
 به آب عشق روی دل همی شست
 چو دادندش نشان، حالی روان شد
 بیامد تا به خلوتگاه ایشان
 جهان در پیش ایشان باد گشته
 ۸۰۵ سری بنهاد اندر خدمت پیر
 جمال الدین چو اندروی نظر کرد
 بدو گفت ای جوانمرد همایون
 برای ما بسی غربت کشیدی
 از آن ساعت که در ملک صفاهان^۷

۱- دراصل: خانقاه.

۲- دراصل: مریدان.

۳- دراصل: بجوشد.

۴- دراصل: از ایشان.

۵- دراصل: روان.

۶- دراصل: ختم.

۷- دراصل: بدیدی.

۸- دراصل: صفهان.

کنونت یافتیم الحمدلله
ریاضت کش شوی اهلا وسهلا
برآمد از نهاد مرد فریاد
خدا را از کبار دوستانست
پس آن ساعت به لطف [و] حلم پرسید
ازین حضرت مرا چندین سؤالت
دویدستم به عشق محض تو
دلَم را کن به نور لطف ایمن
که خاصیت چه دید [ی] اندرین رنگ
سرو ابرو [و] ریش رستردی؟
پس آنکه جامه آمد را بدرکن
که هست بین سگه مردان عیب
بدیده روضه [ی] آرد کرده
ریاضی پس نیت [و] پس غریب است
در آنجا که عهد و عهد بود
دگر بُند فاسد زعفران بود
که نه معصوم [ه] از یک بر عصی بود
زیارت آمده عسی از آنک
نوگه بی - فوس من حسنه گداز
ستاده دست بر بر من حسنه
پس گفتم پاک نظر کن بر روی او
پس بر روی او نظر کن بر روی او
نمونه عیب [و] عیب او
به حد و کجا که عیب او

۸۱۰ دل ما با توهمدم بود و همراه
هلاگر عشق ما داری تمنا
چوپیر از حال او اینها خبر داد
یقین گشتش که [او] قطب جهانست
زمین از صدق دل پیشش ببوسید
که سید گرد دعا کردن مجالست
۸۱۵ من از ملک عجم تا بر در تو
به هر حالت هواخواهم ولیکن
مرا اول بیان کن خوش به فرهنگ^۳
چرا آن صورت اول بسپردی
۸۲۰ ز سر صورت خویشم خبر کن
جوابش داد پیر صاحب اسرار
من اول روز سر در گور کرده
بگفتم این چه جای بوالعجیب است
ندیده بیش از یک کشک مقوت
۸۲۵ محمد باعنی شبیر و شیر
دگر زینب بُند و دیگر سکینه
دگر جبریل با جمده ملانک
چو دیده جمده را کرده سلامی
پس آنکه حضرت سید بخوانده
۸۳۰ [به] گفتای جمال الدین چه مقصود
فاندر صورتی بسناده ام من
فرو مانب دست بر فرق و سر رو
پس آنکه گفت رو شد کر هسی پیش

۱- در حال حیات

۲- در مساجد و عقیق کن

۳- در مساجد و عقیق کن

۴- در حال حیات

۵- سید امیر آقو

دگر گویم یکی معنی انور
 ۸۳۵ چنین گفتست خلاق جهاندار

که دریابی شوی با ما برادر
 شب معراج با سید در اخبار

قوله تعالی: «لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَالِىٰ أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنَّ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَالِىٰ أَعْمَالِكُمْ

که ما ناظر نه ایم بر صورت خلق
 دگر در نیت و اعمال ایشان
 تو این معنی شنیدستی که پیران
 که [هر] کو^۲ رنگ معنی^۳ می پذیرد
 ۸۴۰ حکیمانی که هستند اهل معنی

ولی بینیم اندر قلب، مطلق
 مرا باشد نظری شک و ایمان
 همی گویند دایم با فقیران
 چو اهل عشق پیش از مرگ میرد
 چنین گفتند با ارباب تقوی

که مرگ این جهانی بر دو قسمت
 یک موت طبیعی نام دارد
 دگر مرگیست آن اندر جهادی
 سوالی کرد ابوبکر آن زمان باز
 ۸۴۵ بیان این دو موت اکنون عیان کن

که آن یکسر خواص و عاقل دارد
 همی خوانند خود، موت ارادی
 که چونست این معانی را کن آغاز
 طبیعی ارادی را بیان کن
 که آن موت طبیعی ای برادر

جوابش داد حالی^۴ پیر رهبر
 چنان باشد که شخصی از ارادت
 طبیعت ز اعتدال خود بگردد
 ولیکن آن بود موت ارادی
 ۸۵۰ بگوید ترک خورد و شهوت [و] خواب

بمیرد بر طریق اهل عادت
 نیاس عمر آن کس در نوردد
 که پیش از مرگ شخصی در مبادی
 براندازد بکنی مال و اسباب
 هم از بخل و هم از مکر و هم از آزار

به یک ره شمع همت بر فروزد
 کم و بیش آنچه دارد برفشانند
 نمائند دردش نقش مناهی
 ۸۵۵ نمائند در سراپایش بجز دوست
 چه خوش گفتست عطار خراسان

سراسر هستی خود را بسوزد
 بجز یاد خدا چیزی نمائند
 شود تسنیم تقدیر الهی
 بدیشان گرتواند مُرد، نیکوست
 امام عاشقان، پیر خدادان^۵

۱- اصل عادت حدیث است رجوع کنید به تعبیقات

۲- در اصل: گو.

۳- در اصل: معانی.

۴- در اصل: که چونک این معانی را کرد آغاز.

۵- در اصل: در حال.

۶- در اصل: مودت

۷- در اصل: ناز

۸- در اصل: نماید

۹- در اصل: حد ددن.

۸۶۰ بمیر از خویش تا یابی رهایی
 کنون ما از خود و عالم بمردیم
 کسی کونقش ما خواهد بیکبار
 چو هست این سگه ما صورت مرگ
 هلاگر قوت این راه داری
 و گرنه رخت بخت خویش بردار
 بگفت اینها جمال الدین [و] آنگاه
 ابوبکر صفاهانی همان دم
 بیامد پیش سید از دن و جان
 برو مائید دست آن مرد ابدال
 تراشید از ارادت ریش [و] ابرو
 چو ایشان هم گیاهی چند برچید
 بهرحانی به ایشان اقتدا کرد
 چو با هم آن جماعت یار گشتند
 یکی اول جلال درگزینی
 دوه زیشان محمد نام بنخی
 چهارم شیخ ابوبکر صفاهدان
 نشستند آن سراندازان چلاک
 به قبه کرده روان چار درویش
 به یک ره دست از عالم کشیده
 دگر گر هیچ بودی شوق دیدار
 ولی زیشان سر مویی خیر نیست

که با مُرده نگیرد آشنایی
 جهان را با جهان خواهان سپردیم
 ببااید مردن از دنیاش ناچار
 نباشد هرکسی را طاقت مرگ
 بیا با ما بساز ز روی یاری
 مده تصدیع [و] مده مرده انگر
 دم اندر بست [و] شد این قصه کوه
 مجرد شد ز جزو [و] کن عالم
 نشست و دم بیست در یاد سبحان
 فرو پشید مواز رو همسان
 چو ایشان شد چه در شک و چه در خو
 وز آنها ستر پوش خود بداند
 همان خدموشی و زهد بند کرد
 چو یدران محمد چار گشتند
 که بودی کرد و حنوت گریسی
 که بگریید و طریق زهد و سخن
 که معصوم و بیری اند [و] که هر
 گرفته هر یکی گوری در آن چنان
 سخن با کس نمی گفتند که در آن
 زغیر حق، مسمع کسی نرود
 بدی از شوق بساز جان و کلام
 زین روان حکایت بر سر بست

در حکمت و موعظه و تحسین

نظر کن توه به ترک و رده ایصال

کده می آید در این راه

- ۱- در بیان حال
- ۲- در بیان حال
- ۳- در بیان حال
- ۴- در بیان حال

- ۱- در بیان حال
- ۲- در بیان حال
- ۳- در بیان حال
- ۴- در بیان حال

به مویی اندرین ره وانماندند
 شوی با عالمی کین خوی^۱ [و] دشمن
 زبندریش و سبلیت درگذشتند
 نمی گنجیدشان در عشق مویی
 هم اندر زندگی چون موی مردند
 ز درد ضربه‌های تیغ جان برد
 که شان از استره [و] مقراض غم نیست
 که همچون موی طفلان ناتمامید
 که هست این راه حق چون موی باریک
 برون آید همچون موی ازماست
 ازین سان مویها را چون شکافیم
 بلی از^۲ ماست این محنت که برماست
 عزیزی پیر^۳ بردند از برما
 فرو ریزیم^۴ همچون موی در خاک
 تو ما را بر توانی داشت ای پاک
 بزاری اندران حضرت بنالیم
 سرمویی غم عقبی نخوردیم
 چوموی کودکان رومان سیاه است
 بسی دیدیم از آن درگاه، انعام
 نباشد مجرمان را شرمساری
 شویم از غم بسان موی باریک
 همه شاهان کنند از ما گدایی
 بدان حضرت ندارد قدر مویی
 سر مویی نگردد رحمتت^۵ کم
 نگردد زان طرف مویی مشوش

۸۸۰ یکی ره، ما سوی الله برفشانندند
 تراگر کم شود یک موی از تن
 بگویم کز چه رو مورا بهشتند
 برای آن سبب کز هیچ رویی
 چوایشان ره به گنج عشق بردند
 ۸۸۵ چومو اندر میان خویشتن مُرد
 نمی بینی که مردان را الم نیست
 شما از بهر آن در کار خامید
 از آن هر یک نمی آید نزدیک
 قدم گر درنهد اندر ره راست
 ۸۹۰ ولیکن باهمه دعوی و لافیم
 نمی دانیم^۶ یک [مو] از ره راست
 به هر مویی که هست اندر سرما
 همان بهتر که اندر حضرت پاک
 چومو افتاده ایم در خاک غمناک
 ۸۹۵ چوموی ریش خود بر خاک مالیم
 که یارب معصیت بسیار کردیم
 ز بس تقصیر، کار ماتباهست
 سفیدی یافت موی ما در اسلام
 اگر مویی عنایت برگماری
 ۹۰۰ وگرنه با چنین ایام تاریک
 گر^۷ از رحمت بما مویی نمایی
 گناه هیچ خلق از هیچ رویی
 گر آمرزی سراسر خلق عالم
 وگریکس فرستی سوی آتش

۱- شاید: جوی.

۲- دراصل: نمی دانم.

۳- دراصل: بر.

۴- دراصل: پیری.

۵- دراصل: ریزم.

۶- دراصل: این.

۷- دراصل: که.

۸- دراصل: رحمت.

به حق حرمت گیسوی سادات
گناه ما به موی مصطفی بخش
قلندر وار تکبیری بگوییم

۹۰۵ خداوندا به حق موی سادات
که درویشان را صفا بخش
بیا تادست ازین عالم بشویم

ابتدا کردن اصفهانی به پرسه زدن^۱ در میان قلندران

که هست این دفتر ما نقل از ایشان
شدند اندر طریق حق مُفَرِّد
نمی خوردند قوت از نیک و از بد
گیاشان پوشش و قوت از^۲ گیابود
شده آخر ضعیف از رنج، بکسر
سخن اندک همی گفتند با هم
نشست اندر ریاضت با چنان سوز
که ای [تو] از خداوندان^۳ مؤتید
نخورده جز گیاهان و شما نیز
شما را جز گیاه قوت دگر نیست
بمیرد هر که مانند خسی از یاد^۴
چنین فرمود اندر مُصَحَّف پاک!

۹۱۰ چنین گفتند پیران سخندان
که چون آن چاردرویش مجرّد
بدان صورت که اول گفته آمد^۲
چو دلشان عاشق قوت خدا بود
بجز طاعت بُندشان کار دیگر
اگر چه هم صفت بودند با هم
ابوبکر صفاهانی چهل روز
۹۱۵ پس از چل^۴ روز پرسید از محمد
چهل روزست اکنون جز گیاه چیز
مرا [۱] از ضعف جز آب جگر نیست
تواند زیست بی قوت آدمی زاد؟
نه اول خالق بیچون افلاک

قوله تعالی : وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ^۱

که بی قوت و طعامی بروریدیم
ریاضت را هم آخر غذایی هست
بجز آب و گیاه قوتی بجوییم
وگر بیهوش ز پیر خود حارت
که یاران را بود قوت هم می
چرا قوت ز پیر خود بجوییم

۹۲۰ که ماهرگز جسد را نافریدیم
حیات خود نشاید دادن از دست
بیا تا حال خود با پیر گوییم^۴
اگر خواهد مرا کردن اشارت
روم پیدا کنم چندان طعامی
۹۲۵ چرا یکباره دست [از] عمر شویم^۱

۱- در اصل: بر سره ران.

۲- در اصل: گفته اند.

۳- در اصل: هم.

۴- در اصل: چهل.

۵- در اصل: شاید از خدا همی.

۱- در اصل: بر سره ران.

۲- در اصل: گفته اند.

۳- در اصل: هم.

۴- در اصل: چهل.

۵- در اصل: شاید از خدا همی.

هرآن صورت که در مُلکِ جهانست
 نباشد هیچ جمعیت در آنان
 یقین دانم که جمعی از فقیران
 ولیکن چون بود آسایش جان
 ۹۳۰ تواند ایستادن در عبادت
 ضعیف و ناتوانست آدمی زاد
 ز پیر ما اجازت خواه تا من
 کمر بندم به خدمت عاشقانه
 جوابش داد پیر بلخی آن دم
 ۹۳۵ درین حضرت مجال آن نداریم
 ترا گر خود تمنا ییست کاری
 بروزان سان که خود خواهی همی ساز
 ابوبکر صفاهانی بپرسید
 گرم باشد به شهر اندر مجالی
 ۹۴۰ محمد گفت آری می گذارد^۲
 ابوبکر آن زمان از جای برخاست
 چو آمد در میان مردم شام
 میان شهر می شد همچنان وی
 نظر در کس نکرد آن مرد درویش
 ۹۴۵ بیامد تا در ایوان سلطان
 اشارت کرد با حجاب [و] نواب
 فقیری صادقی از اهل دینم
 شما چون بنندگان پادشاهید
 برفتند آن زمان جمعی از ایشان
 ۹۵۰ که درویشی به درگه ایستاده است
 به یک صورت [تن] خود کرده و یران
 تراشیده است موی [و] ریش [و] ابروی

ثبات او به ماکولات و نانست
 که نبود در میانشان سفره نان
 بیایند از جهان نزدیک یران
 مریدان را بود آسایش نان
 شود هر لحظه افزون تر عبادت
 ز بی برگی نیاید آدمی زاد
 روم بیرون به شهر آیم به مسکن
 بیندازم سماطی عارفانه
 که من ترک ادب هرگز نکردم
 که یکدم در تصرف دم بر آیم
 نخواهد کرد کس منع توباری
 نمی دارد ترازین کار کس باز
 که خواهیم من به شهر اندر شتاید
 توانم کرد از جایی سوانی
 کسی با هیچ کس کاری ندارد
 بسوی شهر می شد همچنان راست
 بدیدند آنچه اناناش مردم شام
 گروهی مردمان افتاده در پی
 سخن قطعاً نمی گفت از که و بیش
 گروهی دید از حجاب [و] دربان
 که می آیم کنون از پیش اصحاب
 همی خواهیم که سلطان را ببینم
 ز بهر من اجازت زو بخواید
 بگفتند آن حکایت پیش سلطان
 که بیش از حد فقیر و نامراد است
 ز سر تپای آن درویش، عریان
 ندارد بر سر و سبیلت یکی موی

۱- شاید: نوانست.

۲- در اصل: می گذارند.

گیاهی چند را بستست باهم
از آنها سترپوشی کرده خود را
سخن چندان که می گویند با او
زمانی هست کو آمد به درگاه
چه فرمایی بدین جایش گذاریم
چو سلطان وصف او بشنید یک یک
چنین شخصی که می گوید بامن
ندارد شکل او آگاهی از نور
غلامان در زمان از حکم سلطان
ابوبکر صفاهانی نزد ده
به گورستان روان شد پیش یاران
به رسم و عادتش شد نزد درویش
به ذکر و فکر بُد مشغول تا روز
چو روز آمد ابوبکر صفاهان

بیکدیگر به حیلت کرده محکم
دگر افکنده از خود نیک [و] بدر
نمی گوید حدیث از زشت [و] سکو
همی خواهد که بیند طلعت شاه
اجازت هست با او را در آریم؟
بگفتا نیست آن صورت مبارک
نخواهم تدبیریم آن غلام
ز درگاهش برانیدین زمان [دور]
براندندش به چوب از پیش یون
وزن خواری نیامد در دلس خم
نگفت حوال خود در پیش آن
همان مشغول ورد [و] مدحت خویش
همی بودند همحول مسع در سوز
برون شد همجودی از پیش یاران

رفتن ابوبکر اصفهانی و ظاهر شدن کرامات او در دمشق

بیامد تا میان شهر و بازار
همی شد بارتا درگاه سلطان
جهانی مردمش در پی فتاده
نشد مشغول خلق از هیچ رویی
مرا کاری به صورت پیش او هست
زمانی راه من آنجا نماینده
بسی گفتندش از روی مدد
خبر دهند سلطان را بنام چو
دگر بار آمد دست مرور برادر
مک در چشم نهاد گفت برانند
ندانستند آن صورت که در دست

حالیق حفته کردش حسودان
ستاد و همجودی در پیش سلطان
همه در گفت و گوی من و ده
نگرد و به حالیق گفت و گوی
سایده من بر روی در دست
منسیر بر بزرگ مسع جویان
که بدرد و مدحه در دست
که آن دیده بر روی در دست
نمی جو هم دست در دست
سمه در دست در دست
خبر از دست در دست

۱- در اصل: ارمانی.

۲- در اصل: یاران.

۳- مذهباً در وصفاً میان سال ۹۱۰ و ۹۱۱ هجری قمری و در مدینه منوره در سال ۹۱۱ هجری قمری.

زجل شکست این دیوانه خوار
 اگر بودی در او آثار طاعت
 ۹۸۰ وای دروی چو از سنت اثر نیست
 چنین کس را بدین درگه چه کارست
 چو مردم حکم سلطان را شنیدند^۲
 برون کردند از شهرش بخواری
 فتادندش هزاران کودک از پس
 ۹۸۵ همی راندند [و] از پس می دویدند
 دکان کوزه گر بُد برسر راه
 ابوبکر از میان یک کوزه برداشت
 به پیش درگه دروازه بردش
 گشاد آنگه زبان چون تیغ الماس
 ۹۹۰ مرا فرمود سلطان تا برانند
 منم مردی چنین عریان و درویش
 چو سلطان را ز اهل [دل] خبر نیست
 نمماند اندر وجود ما^۳ مدارا
 برای آن که تا از اهل ابصار
 ۹۹۵ بگفت اینها و همچون باد بگذشت
 شنیدند آن حکایت مردم شام
 یکی^۴ می گفت مجنونست این مرد
 دگر می گفت اهل بدعتست این
 دگر می گفت اگر درویش بودی
 ۱۰۰۰ دگر می گفت کان اهل اله است
 چو او را بود باطن پاک و معمور

ندارد پیش ما خود آنچنان کار
 نکردی آشکارا رسم بدعت
 یقین شد کز خدایش هم خبر نیست
 که صاحب بدعت و مجنون [و] خوارست^۱
 از آن پس در دمشق او را ندیدند^۲
 نمی کرد او حدیث [از] برد باری
 همی زد سنگ و مشت [و] چوب هر کس
 سوی باب الصغیر اندر رسیدند
 در آنجا کوزه^۳ ها مقدار پنجاه
 سوی دروازه آمد نعره برداشت
 بزد بر آستان [و] کرد خردش
 به بانگ وناله می گفت آتھا الناس
 سراپایم به خون اندر نشانند
 کنون کردند سرتاپای من ریش
 فقیران را ولایت مختصر نیست
 ۴ بگشتیم از غضب شاه شما را
 فقیران را نرنجانند^۶ دگر بار
 ز چشم خلق در ساعت نهان گشت^۷
 تعجب کرد از آن هم خاص [و] هم عام
 چنین فعلی هم [از] دیوانگی کرد
 ندارند^۸ این گروه آگاهی از دین
 زسنت خود جدایی چون نمودی
 خرابی ظاهرش بروی گوا هست
 شود شه را نشان مرگ، مشهور

۱- شاید: مجنون شعارست.

۲- دراصل: چو بشنیدند مردم حکم سلطان.

۳- دراصل: نمایید.

۴- دراصل: کوزهها.

۵- دراصل: مارا.

۶- دراصل: نرنجانند.

۷- دراصل: گشته.

۸- دراصل: دگر.

۹- دراصل: نداند.

یقین گردد^۱ که او مرد خدایست^۲
 دگریک طعن می زد کآری آری
 که از بهریکی مجنون بدنام
 ۱۰۰۵ ابوبکر صفاهانی همان دم
 ز شکل آن و این او در گذشته
 جمال الدین و یاران قلندر
 پرسیدند کاحوال تو چونست
 ابوبکر آن حکایت چون بیان کرد
 ۱۰۱۰ که دیروز از برای طعمه نان
 شدم امروز دیگر بار، آنجا
 اشارت کرد سلطان تا زنند^۳
 چو آن بی دولت از خود بیخبر بود
 بگفت این وبه صحرا رفت بیرون
 ۱۰۱۵ شبانگه پادشه را باد بگرفت
 همی غلطید تا وقت سحر گه
 سحرگاهی برآمد جانش از تن
 چوپیدا شد نشان صبح صادق
 خروش تعزیت از شهر برخاست
 ۱۰۲۰ گروهی^۴ مردمان را خاک بر سر
 جهانی مردمان جانهای غمناک
 خلائق کان کرامت را بدیدند^۵
 بدانستند کایشان کاملانند
 چوبرهانی چنان کردند اظهار
 ۱۰۲۵ میان مردمان نزدیک [و] از دور
 بیا تا دست ازین عالم بشوییم

۱- دراصل: کرده.

۲- دراصل: خدا بود.

۳- شاید: همدم.

۴- دراصل: دیو.

۵- دراصل: نازعیان.

وزان حضرت دلش را روشدایست
 خدا را نیست دیگر هیچ کز آری
 بمیرانند بدین زودی شه شاه
 روان شد سوی درویشان همان ده
 سراپایس همه مجروح گشته
 چو دیدندش چنان مجروح [و] منکر
 که از سرتا میانت غرق خونست
 حدیث دی^۱ و امروری عدان^۲ کرد.
 برفتم تا در درگاه [ه] سلطان
 زدندم^۳ ضربه های بی محابا
 ز شهر و ملک خود بیرون کنند
 بکنده بیخس از روی زمین زود
 گیاهی چند جست آن مرد مجنون
 جهان ز باد و فرید بگرفت
 نیارامید هیچ زنده ه آ
 شد او را باز خاک نمرده مساکین
 پیامد و بدید آن پیر غمناک
 فغان از مردمان دهر برخاست
 گروهی هم همه فکندند
 به گورستان بدر برده اند خاک
 بجان مهربانان بر گریختند
 به درگاه^۴ ایسی و همه گشتند
 خلائق معتقد گشتند
 سد اندر فلک^۵ و همه گشتند
 و بسند و همه گشتند

آمدن مادر سلطان به خدمت فقرا و عذر خواستن

ملک را مادر صاحب خبر بود
 بسی نالید مسکین اندران روز
 گروهی کز فقیر آنها شنیدند
 ۱۰۳۰ خبر دادند خاتون را که دیروز
 بیامد تادریں دربار می خواست
 بفرمود او براندندش بخواری
 حدیثی^۲ چند ازین سان [و] از آن سان
 اگر دریابی آن صاحب دلان را
 ۱۰۳۵ شفاعت کن حلالی خواه از ایشان
 چو خاتون زین حکایتها خبر یافت
 هم اندر دم زجای خویش برخاست
 بیامد تا به خلوتگاه^۳ ایشان
 درو پیدا بیامد سوگواری
 ۱۰۴۰ که ای پیر [ان] صاحب دل خدا را
 مملک بد کرد با این مرد درویش
 چو او زینجا سوی دارالبق شد
 شما نیز از کرم جرمش مگیرید^۴
 هر آن چیزی که باشد دستگاہم
 ۱۰۴۵ جمال الدین و درویشان دیگر
 دعا کردند برسultan برغبیت
 پس آنکه سفره پیش^۵ آورد خاتون
 جمال الدین نخورد زان سفره لیکن
 که پیش آید^۶ [و] این رزق مقدر

که از صدق و صفا دروی اثر بود
 جهان برهم زده از گریه و سوز
 دگر روزش نشان، روشن بدیدند
 فقیری، عاشقی^۱، مستی، دل افروز
 براندندش نیامد کار او راست
 پس آن درویش از بس بی قراری
 بگفت و شد ز چشم خلق پنهان
 ببینی طاعت آن مقبلان را
 مگر رحمی ببخشد جرم سلطان
 تو گویی آتشی اندر جگر یافت
 سلاطین [وار] خوانی خوش بیاراست
 سلامی گفت بر روی^۲ فقیران
 بسی بگریست آن مسکین بزاری
 بجای آرید احسان و مدارا
 که کرد او را زخود مهجور و دل ریش^۳
 جهانداری و اقبالش فزاید
 زلفظ بنده عذرش در پذیرید^۴
 بیارم عذر درویشان بخوام
 چو دیدند آنچه آنچنان روی منور
 که یزدانش بیامرزد برحمت
 کشید آنجا سماطی بس همایون
 به درویشان اشارت کرد ساکن
 خورید این سفره پاک مظهر

۱- درص: عاشق.

۲- درص: حدیب.

۳- درص: حیونگان.

۴- درص: بروی.

۵- درص: درویش.

۶- درص: بزمگیرید.

۷- درص: بدیدند.

۸- درص: در بیس.

۹- درص: آید.

۱۰۵۰ به امر پسر، درویشانِ صادق
چو شد نان خورده، خوان را بر گرفتند
ز جابر خاست هم در حال، خاتون
معین کرد تا از بهر ایشان
کسانی^۱ کاندران اقلیم بودند
۱۰۵۵ ز مُلکِ شامِ خلقی چند بسیار
به هر ساعت گروهی چند، دیگر
میان مردمان این رسم شد فاش
به دست آن عزیزان توبه کردند
میریدان جمال الدین زهرسو
۱۰۶۰ کراماتش نبود از خلق پنهان
جهانی عاشقانش بنده گشتند
زهی وقت خوش آن عشق‌بازان
که از صدق و صفایی هیچ تأخیر
به توفیقِ خدایی این روایت
۱۰۶۵ گرم بوی از جمال الدین نبود
ولی چون روح او گشتست یارم
الای عارفان و نازنینان
خطیبِ فارسی دارد تمنا
ز بهر روح اوبی هیچ تأخیر
۱۰۷۰ مگر از همت پیران مرثه‌آورا
بیا تا دست ازین عالم بشوییم

بیرون آمدن سید جمال الدین از میان قلندران

کنون آمد زمان آنکه از به
در آن مدت که یاران قلندران

بخوردند از غذاهای موافق
خداوند جهان را، شکر گفتند
زمین بوسید و رفت از قبه بیرون
برند آنجا به هر روزی یکی خوان
ره صدق [و] ارادت برگشوند
شدند آن وضع و صورت را طلبکار
همی گشتند چون ایشان قلندران
بسی کردند توبه، در راه اوباش
چو ایشان ریش و آبرو را شردند
همی کردند سوی حضرتان رو
که روشن بود حول نور سیدان
به فرمستند دل زنده گشتند
زهی مسقطی آن مرفیقان
همی گفتند بیخود چو آن
رسانده بدینجا بین حکامیت
کمال و مبع من پس حول پیران
عجب نبود که آن مبع و پیران
حسبشان کرد و پیران
که [و] اخذ شد از این مبع
سجود و شکر و پیران
کسب رحمت پیران
فکر و پیران

در آن وقت که پیران
در آن وقت که پیران

به عالم صورتِ ایشان روان شد
 فزون تر گشت هر دم زهد و طاعت
 زیادت گشت گفت [و] گوی ناچار
 رود جایی بتنهایی نشیند
 نبودش طاقت اقوال و احوال
 زخلوتگه برون آمد پگاهی
 رود جایی که نشناسند^۱ او را
 که می دانست کان پیر مجرد،
 که بنشیند به جایی فرد و تنها
 جز او کاندرا عقب بشتافت^۲ دراو
 که سید! جان فدای حضرتت^۳ باد
 گروهی نامرادان و اسیران
 زانده جهان آزاد بو [د] اند
 نگویی بی^۴ تو گیتی چون گذارند
 دل از بند فراق برکشاییم^۵
 که ای یار عزیز [و] نور دیده
 نخواهم هم نفس جز یاد سبحان
 که برگویم به پشت یادگاری
 که دولت گردد [ت] ازین کار حاصل
 که می آید^۶ جوانی خوب چون ماه
 به دستار از نظر بنهفته باشد
 سلامی ده بگوای خوب منظر
 فلان جا این زمان درانتظار [ست]
 به دست پیر بفرست آن امانت
 روان شد پیر بلخی رفت چون باد

طریق سگه ایشان عیان شد
 ۱۰۷۵ اگر چه در میان آن جماعت
 ولی چون مردمان گشتند بسیار
 دلش می خواست تا خلوت گزیند
 مراد او فراغت وانگهی حال
 مگر یک روز وقت صبحگاهی
 ۱۰۸۰ به عزم آنکه بگریزد از آنجا
 مگر صاحب آن بلخی محمد
 که هجرت کرده خواهد پیر از آنجا
 زیاران کس نرفت اندر پی او
 بسی بگریست اندر پایش افتاد
 ۱۰۸۵ کجا خواهی شد از پیش فقیران؟
 به دیدار تو ایشان شاد بودند
 کنون تنها و حیران و فگارند
 اجازت ده که در خدمت بیاییم^۱
 جوابش داد پیر کار دیده
 ۱۰۹۰ من از خلق جهان هستم گریزان
 ولیکن باتو من را بود کاری
 نکو کردی کنون امید مگسل
 تو برخیز این زمان رو بر سر راه
 دو تیغ و سنگ، پلاسی بسته باشد
 ۱۰۹۵ چو او را تو ببینی ای برادر
 جمال الدین ساوی در گذارست
 همی گوید که ای صاحب دیانت
 بدان موضع که پیر او را نشان داد

۱- دراصل: نشاند.

۲- دراصل: بدفت.

۳- دراصل: حضرت.

۴- دراصل: جو.

۵- دراصل: بیایم.

۶- دراصل: برگتیند.

۷- دراصل: می آمد.

از آن سو چون برفت او اندکی^۱ راه
 ۱۱۰۰ ملوکانه^۲ قبایی در بر او
 همش صورت، همش موی خجسته
 همی آمد بتعجیل از برابر
 سلامش گفت حالی آن جوانمرد
 بگفت اهلا و سهلا ای برادر
 ۱۱۰۵ فرستاده ست نزد من ترا پیر
 پلاسی زان وی در پیش ما بود
 بگواندر دعا یاد [م] همی دار
 همی دانم که گر پیش آیم از دور
 از آن این درد سر کوتاه کردم
 ۱۱۱۰ بگفت این [و] پلاسی زود بگشاد
 میانش بود سنگ و تیغ با مهر
 چوپسر آن ماه رخ دید آن ولایت
 که ای محبوب درگاه الهی
 بدین برنایی [و] کم^۳ زندگی ساز
 ۱۱۱۵ که از دلها خبرد ری تو پیر نور
 چو بخشیدت خدا چندین مقامات
 چه باشد گر [به] همچودن غریبی
 جوان این لطفها ز پیر بشنید
 بگفت ای پیر پر نور مبارک
 ۱۱۲۰ کسی کورا جمان تدین بود پیر
 ترا صد بحر پر نورست در پیش
 جمان ساوجی آن مست درگاه
 کمان او فزون از فکرت مامان

جوانی پیش آمد خوشتر از ماه
 یکی دستار مصری بر سر او
 میان میزری آنها بیسته
 فراز آمد محمد، پیر رهبر
 جوابش داد، پرسشها بسی کرد
 تو از بلخی که خوانندت محمد؟
 امانت باز می خواهد ز ما پیر
 بی آورد، پیر نزدیک او رود
 مرا از وقت خود محروم مگرد
 ادب نبود، نخو می دانست معدوم
 امانت داد عزم راه کرده
 نهادش سوسه ای بر دست و داد
 سیرد آه به پیر مرشد مهر
 تعجب کرد از آن معنی معرب
 ترا ربیب کمال پروردگی
 ترا ایزد ببخشد از آن کمال
 همی گوین صد پیر پر نور
 که داری این همه فضل و کمال
 ز نور خود دهی صدک نفسانی
 ز خوشحالی بی حساب کن جلال
 تو هم تسبیح و تمجید بر زبان
 چه عبادت بر آن کس از آن کمال
 چو خواهی حاجت تو بر ما پیر
 رسر در عهد ما بود از آن کمال
 صدای تو صدای ما بود از آن کمال

۱- در میان راه

۲- در میان ملوک

۳- کم

بدو داده، سعادت‌های اعلیٰ^۱
 نگشتم در حضور پیر واصل
 که پیر صاحب احوال همایون
 بدان گیتی به مشتاقی همی رفت
 نگه‌دارش که هست این رخت آبرار
 که دارد پیش حق قرب [و] کرامات
 بخواب آید ترایک شب بگوید
 وز اقلیم دمشق اندر گذشتن
 که رنگ خود گشان آنست، والحق
 که می کردم نماز صبح فیروز
 همی پوشیدم این خرم جوالق
 چنان دیدم که چشمان برگشوده
 ز روی دوستی پیشش دویدم
 زبانم را به مدحش برگشادم
 ز سر عشق رمزی یار ما کن
 که خواهی دید رتبه‌های اعلیٰ^۲
 شوی شایسته اسرار مولی
 که نبود حاجت شگ و گمانی
 که بگزاری تو فرض حق تعالی
 ز دروازه برون آی ای خردمند
 ترا گرداند از حال من آگاه
 ز بدخست پیر و نام او محمد
 جوالق را به دستش زود بسیار
 خدایت حافظ و ناصر به هر کار
 ز بهر ما در آن موضع نهاده‌ست

هر آن معنی که لطف حق تعالی
 ۱۱۲۵ مرا هرگز ندید آن پیر کامل
 ولی امروز باشد سالی افزون
 بسوی عالم باقی همی رفت
 مرا داد این پلاس [و] گفت بردار
 پس از سالی یکی صاحب مقامات
 ۱۱۳۰ بسعنی این جوالق را بجوید^۳
 که مازینجا روان خواهیم گشتن
 به ما بفرست صبحی آن جوالق
 درین یک سال هر روز اولین روز
 بسوی خاک آن سلطان مطلق
 ۱۱۳۵ زیادت می شد اندر خواب بودم
 جمال الدین ساوی را بدیدم
 جو دست و پای او را بوسه دادم
 که سید همتی در کار [ما] کن
 برو بگزار شکر حق تعالی
 ۱۱۴۰ بیابسی دولت و اقبال و دنیا
 مرا بنمای در ظاهر نشانی
 جوابم داد [و] گفت ای پیر، فردا
 جوالق را به دستاری فرو بند
 که پیری پیشت آید بر سر راه
 ۱۱۴۵ فقیری هست چالاک و مجرّد
 چوبینی روی آن درویش دیندار
 بیاید در زمان گوید که ای یار
 که پیر ما امانت با تو داده‌ست

۱- مظهر در وصفه در سال ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ در کاتبی فاده است.

۲- در اصل: بجوید.

۳- دو بیت ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ مظهر در وصفه در سال ۱۱۴۱ فرار گرفته است.

۴- در اصل: پیر.

[چو] من امروز برکردم سرازخواب
 ۱۱۵۰ چو فرض کبریا بگزاردم^۱ زود
 ترا دیدم بدانستم که آنی
 تو رو^۲ نزدیک درویشان ما باز
 به چشم روح چون دیدم عیانتر
 روان من نموندهست بی شک امروز
 ۱۱۵۵ ولی دستوری آن نیست ما را
 تو بستان این جوائف زؤیر پیر
 ستند بلخی جوائق را و چون بد
 سراسر حال پیش پیر برگفت
 پس آنکه گفت آن مردی [که دی] باز
 ۱۱۶۰ جوائق را خشین دیدن [و] مویین
 زهرسویی همی دیدند لب و لاله
 جمال آیدین سدوی پیر اندل
 پس آنکه آن جوائق را بر سر
 گرفت بر دست [و] کتف سید آن خند
 ۱۱۶۵ جمال سدوچی آید صاحب احمد
 پس آنکه گفت بد بختی که ای پیر
 من اینک می روه نشود بر تیرت
 نخواهم هیچکس بر پدر و هم داده
 ولی چون در روی آن سعادت آرد
 ۱۱۷۰ شود پند میدانند از هر آن ما
 دهند آن مردمانت بی شک آید
 تو بر خست از بر جمال در و آید
 گدای کن بخند آن موی پند

ز شادی شد روان از دیده آه آب
 دویدم تا بیستم روی مقصود
 که پیرم گفت از روی معانی
 که گردد کار ایشان از شما ساز
 خبر بر گفتم ز نام [و] انشائی
 که بیستم روی آن پسر دل افروز
 نداده پس چنانکه در هیچ پیر
 وزیرانچند بد زنده بی هیچ کتابی
 بسوی پسر خود نشاندند در
 سرسویی از آن سوال بجهت
 در آن حال و در آن پیر
 درشت و هوشمند و در آن
 تا حقیقت در آن پیر
 چون در آن حال و در آن
 در آن حال و در آن پیر
 که در آن حال و در آن
 چه در آن حال و در آن
 در آن حال و در آن پیر
 در آن حال و در آن پیر
 در آن حال و در آن پیر
 در آن حال و در آن پیر

بتاب آن مویہا را ای برادر
 ۱۱۷۵ یکی باشد سفید [و] آن دگر رنگ
 یکی^۱ باشد مُحَرَف بستہ درہم
 ولی در بافتن زان گونه باید
 بود سنگین^۲ کہ باز از برق و باران
 دگر نامی کہ باشد او قلندر
 ۱۱۸۰ کہ این صورت ز بہر آن نہادند^۳
 گرش قوت بود آن را بپوشد
 قلندر گردد آن درویش عاشق
 اگر داند کہ صعب است این طریقت
 فقیران را نرنجانند بہ دعوی
 ۱۱۸۵ غرض چون آوری ہر دو جوالق
 برو نزدیک یاران قلندر
 فرو پوشش بہ فال سعد فیروز
 پس آن رنگ دگر را پیش ایشان
 کنون می باش در امن و سلامت
 ۱۱۹۰ سلامی بر بہ درویشان^۴ کہ مارا
 چوبشنید این سخنها پیر بلخی
 بسی از دیدہ بارید اشک خونین
 کہ ای سلطان اہل فقر زنہار
 مرا بعد از تو ذوق زندگانی
 ۱۱۹۵ ندانم زیست یکدم بی شما من
 ملازم باشمت همچون غلامان
 بیا تادست ازین عالم بشویم

دوتا شکل جوالق زو برآور
 سیہ باشد چورنگ مردم زنگ
 بیکدیگر نشانده جملہ درہم
 کزوشکل الفہا رخ نماید
 نیابد سالہا آسیب [و] نقصان
 کند باخویشتن دایم مقرر
 در این از ریاضت برگشادند
 در آن سختی و سنگینی نکوشد
 کند او خدمت پیران صادق
 ریاضت را نخواهد داشت طاقت
 نیاید در میان اہل معنی
 بدان صورت کہ گفتم با تو مطلق
 سماطی کش در آن جمع ای برادر
 کہ ہر روزت مبارک تر شود روز
 جلال درگزینی را بپوشان
 ۴ نہینی بعد ازین بد تا قیامت
 دگر حالت شد از نو آشکارا
 نماندش طاقت ہجران و تلخی
 بہ خاک اندر ہمی غلطید مسکین
 مرا بی مونس و غمخوار مگذار
 نخواهد بود عیش و شادمانی
 چہ باشد گردہی دستورتامن،
 بہ چشم می رسیدی گرد دامان^۵
 قلندروار تکبیری بگویم

وصیت کردن سید جمال با شیخ محمد بلخی^۶

جوابش گفت جمال الدین کہ ای یار
 برو ما را بہ وقت خویش بگذار

۱- شہد کمی

۲- دراصل مسکین

۳- دراصل: بہ دن

۴- دراصل: سلام بر درویشان بر

۵- نام

۶- برگ: خدمت

تو دعوی می کنی با ما ارادت
 ۱۲۰۰ مرا بگذار تا با یاد سبحان
 چو من شکلی برآوردم الف وار
 تو همچون نقطه خواهی گشت یارم
 ولیکن بر تو واجب نیست این کار
 گرت باید از رضای خاطر من
 ۱۲۰۵ ترا من پیشوا کردم برایشان
 و گر خواهی که دانی معنی آن
 کسی کو، شد به رنگ^۳ ما منور
 قلندر آن بود که هر دو عالم
 ز روسیه و هوی و شهوت و آرز
 ۱۲۱۰ براندازد به عشق ما بیکبار
 بیاد تا دست ازین عالم بشوییم

فضولی نیست اندر عشق عادت
 بماتم چند روزی فرد و عریان
 الف را نقطه هرگز نیست در کار
 الف وارم من این طاقست ندارم
 که همچون من شوی عریان الف وار
 برو نزدیک آن یاران کم زن^۴
 مباش از غمغش ایشان پریشان
 شنوت گویمت روشن به برهان
 لقب باشد چندان کس را قلندر
 [سراموشی نباشد در دانش همه
 سکونتی وحده] [و] عادت و آرز
 قلندر در دین حریفان حریفان
 قلندر و بر یکسری نگوییم

بیان کردن سید جمال الدین حروف قلندری را با شیخ محمد باغی

بگویم با تو یک معنی دیگر
 یکی قاف و یکی لام و یکی نون
 از اینها، هر یکی [را] معنی هست
 ۱۲۱۵ که هر یک را بشرط خود بداند

بگویم سید جمال الدین حروف
 یکی قاف و یکی لام و یکی نون
 که آنها هر یک معنی است
 ربوح و غیره، بشرط خود بداند

قل میرالمؤمنین علی کزده به وجهه کفره که در این عالم

بیان حرف «قاف» و سخن در قناعت

نهادند اولین حرفی از آن قاف
 قناعت بدید آنکس را بغایت
 هر آنکس که قناعت بیست نواست
 قناعت مرد را سازد توانگر
 ۱۲۲۰ امیرالمؤمنین حیدر چندی گفت
 قناعت هست گنج پر سلامت

قاف هم از این حرفهاست
 که در این عالم بسیار است
 که قناعت بیست نواست
 قناعت مرد را سازد توانگر
 ۱۲۲۰ امیرالمؤمنین حیدر چندی گفت
 قناعت هست گنج پر سلامت

۱- در این عالم بسیار است
 ۲- در این عالم بسیار است

ہرآنکس را کہ عادت شد قناعت

جهانش بنده گردد تا قیامت

وقال: عَزَمَنْ قَتَعَ وَدَنَّ مَنْ ظَمَعَ

طمع آزادگان را بنده سازد
ولیکن هر که را باشد قناعت
۱۱۲۵ ندارد ہر فقیری طاقت آن
شجاعی، پردلی باید خردمند
کہ وی را از قناعت بوی باشد
چہ خوش گفت آن عزیز عارف پاک
قناعت کار صدیقان راہ است

ذلیل و عاجز و افکنده سازد
شود عرش فزون ساعت بہ ساعت
کہ گویی اندر اندازد بہ میدان
عزیزی، کاملی باید ہنرمند
قناعت کردن اورا خوبی باشد
کہ نقش عشق زد بر تخته خاک
ند کار طامعان دل سیاه است

در بیان حرف لام و سخن در لطف

اللہ تعالیٰ: اللہ لطیف بعبادہ قال رسول اللہ (صلعم): التَّعَطُّفُ لِأَمْرَانِ: وَالشَّفَقَةُ عَنِ خَلْقِ اللَّهِ

۱۲۳۰ در و حرف دوم «لا است» یعنی
نمده باید کہ باشد سر بسر لطف
بدان معنی کہ با خلق زمانہ
[دشمن سموارہ بر مردم بسوزد]^۱
نماید لطف و رحم پس فروان
۱۲۳۵ چندان مشفق بود بر مور و مہمی
نبیننی کاولیای حق ہمیشہ
چندان کردند لطف و حذب انہار
نمی گشتند از آن مردان گریزان
فسبری کو ندارد لطف و خسانی
۱۲۴۰ چو لطیف از جمہ اوصاف خدایست

ہرآنکس کز فقیری کرد دعوی
نباشد هیچ خلق اور مگر لطف
[نماید لطف بی عذر و بہانہ]^۲
بسطف خود در مردم فروزد
بدان غایت کہ اورا باشد امکان
کہ گیرد نقش از لطف الہی
لطفیت داشتندی کار و پیشہ
کہ مکنونات حق ز مور تا مار
ہمی گشتند گردان عزیزان
ازو کس تر نباشد هیچ خلقی
فقیران را از آنجا روشنایست

در بیان حرف «نون» و سخن در ندامت

فقیران سخندان ہمایون
کہ یعنی هر کہ از فسق و مناہی

بسی آوردند در حرف سیوم نون
شود تائب بہ توفیق الہی

۱- در اصل: نمند.

۲- در اصل: نماند.

۱- مرآت معانی، سورۃ بقرہ (۲۲) آیت ۱۹.

۲- نفس مونس، ص ۲۰۳ و تصحیح برودہ شدہ است (مصحح).

همی باید که تا روز قیامت
هر آن کس را که سوی عشق راه است
۱۲۴۵ نه پیغمبر همی گوید به اُمت؟

قوله النبی (ص): التَّائِبُ تَوْبَةً ۱

ندامت چون شود بر مرد غالب
ندامت توبه باشد عاصیان را
هر آنکو گشت تائب از گناهان
چنان باید که هر دو مرد و درویش
۱۲۵۰ که یارب عالمی^۲ از سر آسرار
تومی دانی کز فعلت پریشان
ندامت می کند ظلمت ز دل پاک
چو اندر دل بود دایم ندامت
دگر یادت نباشد آنچه کردی

نگردد ساکن از جانش ندامت
ندامت کار [و] عشق او [را] گناه است
که توبت هست عاصی را ندامت

ببندید روی آن منظرانی
ندامت زنده دارد سالکان را
ببخشد^۲ جریم او را بطف رحمان
ندامت می کند برگزیده خویش
ندامت می کشم پیوسته پیوسته
پشیمانم نم پیوسته پیوسته
بسته روی نه دست بر سر حدیث
ز عیب آن دانش بی شک ندامت
بسیاری روز آید بر روی آن

بیان حرف دال و سخن در دیانت

۱۲۵۵ چهارم حرف دال از بهر آنست
همی باید که در وقت ندامت
دیانت آن بود کز هیچ روی
به دینداری چنان باشد که هر کس
دیانت گرچه بدر دین اسلام
۱۲۶۰ وی درویش چون شد بی دیانت
چو عده می در^۳ دیانت گشت درویش
شود کز فعل شود ناموس
صریف فقر بس عاصی مفاخر است
اگر صد غلب از عده می بزیاید
۱۲۶۵ بسری آنکه او را فخر دعوی

که هر کس گوید درویش و ندامت
ببود چون مایه^۴ درویش و ندامت
ز رده دیانت^۵ کز هر چه در دست
ببرو خبری ز کسره^۶ درویش و ندامت
همه در دست فرض^۷ درویش و ندامت
شود^۸ سبزه^۹ درویش و ندامت
بود^{۱۰} کز دیانت^{۱۱} درویش و ندامت
فصل^{۱۲} درویش و ندامت
باید^{۱۳} درویش و ندامت
باید^{۱۴} درویش و ندامت
باید^{۱۵} درویش و ندامت

ولی درویش کز پاکی زند دم
 میان مردمان معیوب گردد
 برای آنکہ دعوی کرد و آنگاہ
 ۱۲۷۰ دیانت هرکہ را آیین نباشد
 هرآنکس کز دیانت رخ بتابد
 به عقبی نیز ہم گردد گرفتار

اگر عصیان کند بسیار یا کم
 به زرق و فاسقی منسوب گردد
 پس از دعوی ملوث گشت^۱ و گمراه
 مر او را در حقیقت دین نباشد
 در این گیتی سزای خود بیابد
 بپرسند از گل [و] از جزو ناچار

قال النبی (ع م) أعدی عدوگ نفسگ التی بین جئینگ

بیان حرف «ری» و سخن در ریاضت

نهادستند «ری» در حرف آخر
 کہ یعنی هرکہ خواهد شد قلندر
 ۱۲۷۵ ریاضت از محمد یادگارست
 ریاضت اختیار سالکانست
 کہ نفس آدمی خصم عظیم است
 نباشد زوعجب تر هیچ در هیچ
 چنین نقلست از سید در اخبار
 ۱۲۸۰ به پهلوی چپش ماریست و آنست
 مثالش نفس با خصمی چنین مار^۲
 دود هر سوی بی تدبیر و هنجار^۳
 ولیکن مردم دانا و زیرک
 ولیکن خوردنش کم، خوب او را
 ۱۲۸۵ وگر کلتی غذا را بازگیرد
 ولیکن در ریاضت اندک اندک
 چنان گردد از آن پس خورد و خوابش
 چو روح اندر تن انسان دمیدند
 اگر شخصی به نادانی و غفلت

دلیل آن کنم پیش تو ظاهر
 ریاضت را کند بردل مقرر
 در این صورت ریاضت هم بکارست
 مشایخ را ریاضت کار از آنست
 کہ اغلب میل او سوی حجیم است
 ندارد جز خلاف راستی هیچ
 کہ نفس آدمی خصمست خونخوار
 کہ او دشمن ترین مردمانست
 گُشد خود را و او را آخر کار
 کند هر سو بجانی^۴ کام پیکار
 دهد او را ریاضت اندک اندک
 ریاضت می فزاید برمدارا
 بناگه^۵ روح حیوانی بمیرد
 کند آن را معوض مرد زیرک
 نیابد آرزو و در هیچ بابش
 تن و جان را مخالف آفریدند
 بدن را خو کند با ناز [و] نعمت

۱- دراصل: گردد

۲- دراصل: یار

۳- دراصل: هنجار

۴- دراصل: بجانی سو

۵- دراصل: بلاد

۱۲۹۰ قوی تر گرددش نفسِ ستمکار
ولیکن کامل صاحب هدایت
بقدر آنکه بگذارد بدن را
زیادت گردد او را قوت روح
چون نور روح شد بر مرد غالب
۱۲۹۵ نظر [کن] با مشایخ در بدایت
زشر نفسِ بد، اندیشه گیردا
چو بُدشان در ریاضت پای محکم
برایشان منکشف شد جمله اسرار
هر آن معنی که در اول شنیدند
۱۳۰۰ بظاهر خود همی بینیم پیداست
کمالات از ریاضت می توان یافت

شود جانش از آن مغلوب، ناچار
که دارد نفس خود را در ریاضت
کند مهجور، نفس خویشتن ر
تواند دید انسان صورت روح
شود معبود را جو یا و طالب
کشیدشان ریاضت تا بدایت
از آن پس با ریاضت پیشه گیرد
شده از نور روح خود مگره
شدند از دینی و عقیقی خسر
در آن حالت به چشم جان بدیدند
که در مرده ریاضت را اثر هست
که عیسی از ریاضت آمدن یافت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ تَجَوَّعْتَنِي تَجَرُّدًا تَجِبَلًا ۳

در انجیلست این معنی که مولی
که گر خواهی که پیش من شتابی
ریاضت کش که بعد از جوع بسیار
۱۰۳۵ وگر پیوند داری کن تولا
مجرد [شو] که با آسایش دل
حکیمانی که اندر ملک یونان

خطابی کرد روزی سوی عیسی
گمرا دون دیدم به تندی
بیبی دوست دیدم در راه
رشع این حکمست بر من
شوی مصمم درین درگاه
همی بودند در فصل فرود

سخن گفتن سید جمال با شیخ محمد بلخی که [از مریدان] عشاق است |

یکی دیگر زمن بشنو وصیت
بباید تا طریق ما پذیرد
۱۳۱۰ چنان کس کو بود زین گونه عشق
مشایخ را مریدان یار باشند

که هر کس پیرو شد حمزه
فیندا [و] بفرستد و همرا
بخونند و نه بفرستند
که یسار و فرستند

۱- در متن آورده شده است
۲- در متن آورده شده است
۳- این حدیث در حدیث نبوی است
۴- بظن من زین معنی است

۱- در متن آورده شده است
۲- در متن آورده شده است
۳- این حدیث در حدیث نبوی است
۴- بظن من زین معنی است

ولی ما مردمان بی نوایییم
چوایشان دوستان و [یا] رمایند
وصیت گفت با بلخی و آنگاه
۱۳۱۵ گذشت از پیش چشم او پریوار
از آنجا بازگشت آن پیر رهبر

آمدن شیخ محمد بلخی به نزدیک یاران قلندر

چو درویشان رخ بلخی بدیدند
که پیر ما نگویی تا کجا رفت
چو ما بی روی او عیشی نداریم
۱۳۲۰ محمد گفت پیر ما از این جا
بدو کردم شفاعت‌های بسیار
رها کن تا شوم فرمان گزارت
زمن نشنید و شد از من گریزان
مرا پند و مواعظ گفت بسیار
۱۳۲۵ چو بشنیدند یاران قلندر
ز شوق پیر خود فریاد کردند
چنین گفتند با بلخی که ای پیر
یکی آنست کز روی طریقت
رها کردی فقیران را و رفتی
۱۳۳۰ شدی بی ما و با او یار گشتی
گزیدی بی فقیران راحت خویش
در آداب طریقت این خطا بود
دگر آنست آن ساعت که رفتی
نبایست اندر آنجا هشتن او را
۱۳۳۵ چو بیرون رفت از پیش فقیران

که اندر ظاهر و باطن گداییم
به لفظ^۱ دوستی نغمه سرایند
گرفت اندر [بر]ش شد قصه کوتاه
ندید از وی محمد نیز آثار
بیامد سوی یاران قلندر

خروش بیخودی از جان کشیدند
بتنهایی ز پیش ما چرا رفت؟
همه سرگشته و آشفته کاریم
به غربت رفت بی اصحاب، تنها
که از پیش خودم محروم مگذار
مگر یک روز^۲ بازآیم بکارت
به یک ساعت ز چشم گشت پنهان
که اینها را به یاد من نگه دار
که غایب شد بکلی پیر رهبر
طریق ماجرا^۳ بنیاد کردند
ترا هست اندرین رفتن دو تقصیر
نبایستی برون رفتن ز صحبت
شنیدی هر چه خود خواهی و گفتی
ز وعظ پیر برخوردار گشتی
طلب کردی بتنها دولت خویش
نه شرط دوستان با وفا بود
بدیدی پیرو بشنیدی و گفتی
نه شایستی به تنها ماندن او را
رها کردی جوانمردان و پیران

۱- در صلوات به لفظ ...

۲- در صلوات روزم.

۳- در صلوات جر.

چرا از دست دادی صحبت پیر
 بدین هردو سبب تقصیر کردی
 چو گفتند این سخنها سر بسر باز
 که ای یاران و درویشان همدم
 ۱۳۴۰ که من در هر دو صورت بیگناه
 چو بیرون رفت پیر ما از اینجا
 چنان بودی ادب کز شفقت وی
 نکردید^۲ این ادب یک تن رعایت
 میندارید کاینجا جرم ما بود
 ۱۳۴۵ دگر چو من برفتم در پی پیر
 مرا پیر آشکارا دور فرمود
 بسی کردم شفاعتها و نگذاشت
 مرا فرمان پیر خویش کردن
 بدین معنی صوابست و خط نیست
 ۱۳۵۰ خروشیدند درویشان دگر [بار]
 نه ما را کرده ای ایمن ز وسواس^۳
 کنسوت لاجرم عذری ببیند
 محمّد گفت ای یاران مشفق
 بهر صورت که می گوید با من
 ۱۳۵۵ چو من پیش شما گشتم گنهکار
 مرا هم پیر و عقیقی چند فرمود
 که می باید که یاران قلندر
 مجو آزار درویشان کم و بیس
 دگر فرمود چیزی چند آرا
 ۱۳۶۰ بخوادم رفت از اینجا مدتی چند

نکردی چند وقتی خدمت پیر
 خطا افتاده شد تدبیر کردی
 حکایت کرد پیر بدخبر آنگار
 مگیرید اینچنین جرمه فغظم
 بهر یک زان کنون عذری بخوادم
 شما او را همی در باید آنگها
 همی رفتید چاکر و در پی
 نکرد اندر ضمیر کس سرایت
 درین معنی خطا زان شد بود
 که باشم خادمش بی هیچ تقصیر
 زبیش خویشتن مهجور فرمود
 وصیت کرد ز آنجا ره بادشت
 بود سلفی درویش^۴ کرد
 گرفتن حره این راه رو است
 که شیخ^۵ این چه سرور است آنگار
 سو پیر خویشتن را در پی
 و بسکن عذر هم ما آنگار
 چون مردان و درویشان حسد
 نمی پندم پیران آنگار
 سفر خواهم آری به فرمود
 وصیت کرد مسافرین
 به در گشتند و به حرم
 که باز گشتند و به حرم
 آری به فرمود
 که آنگار

۱- در این نسخه

۲- در این نسخه

۳- در این نسخه

۴- در این نسخه (۲) در این نسخه

چو بگزارم به توفیق خدا کار
بیا تادست ازین عالم بشویم

رفس شیخ محمد بلخی به شهر بعلبک و طلب کردن موی از قاضی

بگفت این وز جای خویش برجست
زمین بوسید و رفت از پیش ایشان
۱۳۶۵ نکرده او یک زمان در راه تأخیر
به سوی قاضی شهر آمد از راه
چو قاضی دید شکل و هیئت او
سر و ریش و بُروتش جمله مخلوق
فقیری دید سر تا پای عریان
۱۳۶۰ ندیده بُد به عمر خود از آن سان
دعا کرد آن زمانش پیر عارف
یکی درویشم از اهل ریاضت
اشارت کن به سوی چاکرانت
که مویی چند از بهرم بیارند
۱۳۶۵ چو قاضی این سخن از پیر بشنید
بگفتا بنگرید این مرد مجنون
زیببازی بدعت راه شد گم
تبری کرده از سنت بیک بار
برانید اینچنین بدمبتدع را
۱۳۸۰ بخواری در زمان او را برانید
از آنجا نیز شد نزدیک والی
سلامی کرد و گفت آن لفظها باز
زشکل او تعجب کرد والی
چو گشت القصه آن پیر مبارک

بیایم پیش درویشان دگر بار
قلندروار تکبیری بگویم
مسافروار زاد راه بر بست
بسوی بعلبک، تنهای عریان
بیامد تابه شهر بعلبک پیر
سلامی کرد و بنشست او همانگاه
تعجب کرد اندر صورت او
ز سختی ریاضت گشته محروق
زلبس اهل عادت گشته ویران
زشکل و هیأت او گشت حیران
که ای علم تو بر آسرار واقف
کنون دارم به مویی چند حاجت
به یاران خود و فرما نبرانت
درین حضرت به دست من شمارند^۱
زخشم و قهر، او بر خود بنرزید
که کردست آشکارا^۲ بدعت اکنون
که حاجت نیز می خواهد زمردم
رها^۳ کرده ست شرع و گشته بزار
ممانیدش دگر باره درین جا
بزاری خاک برفرقش فشانید
بدید او را گروهی در حوالی
که اندر پیش قاضی کرد آغاز
براند او نیز از درگاه حالی^۴
به نزدیک بزرگانش یکایک

۱- سرید: میرد

۲- در صل: محو

۳- در صل: راه

۴- شاید: عالی

۱۳۸۵ به هر جایی که رفت او را برانندند
 چو شد محروم پیر از پیش ایشان
 به ملک بعلبک، یک^۲ چشمه [ای] هست
 برفت او بر سر [آن] چشمه بنشست
 ستاد اندر نماز آن سالک راه
 ۱۳۹۰ بوقت صبح قاضی دید در خواب
 ستاده بود بردستش یکی چوب
 همی انباشت^۴ آن عین روان را
 که خواهم خشک کرد این چشمه آب
 بخت از خواب قاضی زان تحیر
 ۱۳۹۵ که آیا کز چه بودست اینچنین خواب
 در آن شهر از بزرگان هر [که] بودند
 بدیدند آن حکایت جمله در خواب
 سحرگه چون شدند از خواب بیدار
 هر آنکس کوشبانگه دیده بُد خواب
 ۱۴۰۰ همی دیدند گشته خشک آنهار
 به سوی حاکمان شهر رفتند
 چوایشان هم بدان سان دیده بودند
 عجب مانند و گفتند این چه حالست
 ببايد رفت سوی چشمه ما را
 ۱۴۰۵ ز بس تشویش دل در نیم ساعت
 خطیب و قاضی و مفتی و وائی
 چو سوی چشمه نوشین رسیدند
 در آن سرچشمه فارغ ایستاده
 دويدند آن بزرگان پیش او باز

ورا^۱ بسی شبهه ای دیوانه خواندند
 نکرد او ذره ای خاطر پریشان
 که آب شهر از آن عین است پیوست^۳
 به آوازه یکی تکمیر بر بست
 همه روز و همه ش سحرگاه
 که شخصی بر سر آن چشمه آب
 گرفته چشمه را اندر لگد کوب
 خبر می کرد مردم مردمان [را]
 شما آگه نمی گردید ازین خواب
 فتاد آنگه به دریای تمگر
 که می کردند خشک آن چشمه آب
 چو آن شب در سرای خود غنودند،
 که می انباشت شخصی چشمه آب
 عجب مانند اهل شهر ازین کار
 روان می گشت حبابی بر سر آب
 فغان برجست از مردم بندچار
 به قاضی و به وائی حال گفتند
 که از مردم حکایت می شنودند
 نشان مرگ و تنگی [و] و این است
 مگر این راز گداز آشکارا
 بیکجا جمع گشتند آن جماعت
 روان گشتند سوی چشمه حالی
 همان درویش دیروزینه دیدند
 بظاعت دستها بر سر مردم
 بکردندش سلاخی کردند

۱- در اصل: او را.

۲- در اصل: یک.

۳- در اصل: پیوسته.

ببوسیدند طاعت گاه و جایش^۱
 که شیخانیت ما را استطاعت
 درین حضرت سیه روی نزاریم
 برحمت جرمهای ما ببخشی
 گناه از جاهلان درمی گذارند
 که ایشان خاص درگاه الهند
 کجا شد عفو چون تو پادشایی
 هم از دل بیخبر، هم غافل از جان
 بدین یک آب عمری می گذاریم
 شود این خلق در عالم پریشان
 که در وی هر چه می جویی تمام است
 چنین^۲ وادی شود و بران و خونخوار^۳
 دعایی کن که ماند چشمه بر جای
 چنان افتاد نیت آشکارا
 نمانم اندراین اقلیم، دینار
 که تا یکسر بدانند اهل اسلام
 به دیگر مردمان نسبت ندارند
 عزیز و محترم دارند ازین پس
 که چندین خلق از آن گردد پریشان
 چو دیدم جمله را مسکین [و] محزون
 گشایم چشمه آب روان را
 زموی بُزبه نزدیک من آرد^۴
 بیکدم جمع کردند آن^۵ به خروار^۶

۱۴۱۰ فتادند آن زمان در دست و پایش
 بسی کردند زاری و شفاعت
 که جرم و عذر دیروزینه داریم
 چه باشد گر خطای ما ببخشی
 تو دانی کاهل معنی بردبارند
 ۱۴۱۵ فقیران در حقیقت پادشاهند
 به غفلت گر زما آید خطایی
 درین شهرند خلقی چند نادان
 ز عالم خود همین سرچشمه داریم
 گر این سرچشمه گردد خشک [و] ویران
 ۱۴۲۰ بهشت جمله عالم شهر شام است
 چو آبش منقطع گردد بیکبار
 کرم کن زلت^۱ ما را ببخشای
 بدیشان گفت پیر بلخ^۲ ما را
 کنم این چشمه را ویران بیکبار
 ۱۴۲۵ بهم دیگر زخم این ملک اقلام
 که درویشان حیب کرد گارند
 ففیری کش چومی جویند هر کس
 نیازارد کسی دلهای ایشان
 ولیکن عزم آن دارم که اکنون
 ۱۴۳۰ ببخشایم^۳ خطای مردمان را
 بشرط [آنکه] هر کس^۴ هر چه دارد
 بیاوردند هر کس موی بسیار

۱- مصراعهای دویست ۱۴۰۹-۱۴۱۰ دراصل در همه نسخه و واحد بوده است که تصحیح شد.

۲- دراصل: هر آنکس.

۳- دراصل: آرد.

۴- دراصل: آرد.

۵- دراصل: بخور.

۲- دراصل: جو.

۳- دراصل: جوهر.

۴- دراصل: آرد.

۵- دراصل: بخی.

۶- دراصل: به بخش.

بدیشان پیر بلخی گفت اکنون
 که اینک چشمه بر اول قرار است
 ۱۴۳۵ چو دیدند آن جماعت چشمه را باز
 فغان برخاست از نظارگان پاک
 گروهی سوی شهر خویش رفتند
 گروهی دیگرش عشاق گشتند
 ولیکن پیر صاحب وقت آزاد
 ۱۴۴۰ نشست آنجایگه تنها وزان مو
 بر آوردش تمام [و] غزل آن کرد
 یکی رنگ سفید پاک چون شیر
 سفید و کوه و سنگین و میحکم
 بهم بر بست وزاد راه بگشود
 ۱۴۴۵ دمشق آن جناب فردوس اعلی
 برفت آن روز پیر عالم افروز
 چو هنگام نماز دیگر آمد
 از آنجا که دمشق پاک و خزه
 مسافر نشاید کجا روز
 ۱۴۵۰ نشست نگه بگرد که فرد
 بیاد دست زین عالم بشویم

روید از پیش [من] آسوده، موزون
 ببینیدش [که] روشن آشکار است
 به اول بوده احوالش اهمی ساز
 نهادند از ارادت روی برخاک
 حکایت پیش مردم باز گفتند
 به خدمت کردنش مشتاق گشتند
 کسی را راه ساری خود نس داد
 که گرد آورده بودش نارسو
 دوناشکن چو تکی زو بر آورد
 یکی دیگر سینه چوید فر
 سوزید از آن بوسه درم
 پس آنگه سوز در سنگ بر نمود
 محبت رحمت برود معنی
 چو آمد شب همی سوزید از دور
 سینه سوز قند آمد در آید
 بوز یک ربع فرسنگ پیش
 رود و پس فرسنگ بر آید
 بود نادرک درویشان آید
 نسیب و نیکبستان آید

خبر یافتن شیخ جلال درگزینی از آمدن شیخ محمد بلخی

درین جانب جلال درگ پسی
 ز حال پیر بلخی گفت آمده
 تبسم کرد سر صاحب احد
 ۱۴۵۵ بشارت باد که پیر فوجاد
 اکنون که قند آمد بر سینه
 سوز مسافرهائی بدو گفت

سوز مسافرهائی بدو گفت
 سوز مسافرهائی بدو گفت
 سوز مسافرهائی بدو گفت
 سوز مسافرهائی بدو گفت
 سوز مسافرهائی بدو گفت

نباشد این طریقِ پارسایی
چرا با ما زنی لافِ دلالت^۱
به استقبال آن پیر جنون شو
که بلخی اندرین فرخ زمین است
وز آنجا سوی یاران باز گردید^۲
گراماتِ تو باشد پیش ما حق
سر از فرمان [و] رایت برنتابیم
که پیر ما بدو داده ست خلافت
هر آن خدمت که از یاران بجوید
بجای آرند خدمت صادقانه
حکایت خود بکلی گشت کوتاه
ز فقر خویشتن اندر غروری
سفر کن یک زمان منمای تأخیر
به وقتِ خویشتن^۳ مشغول گشتند
جلال درگزینی پیر عاشق
به استقبالِ بلخی رفت بیرون
هوای دیدن یاران خود ساخت
که پیدا شد جلال از دور ناگاه
که بودند از جدایی خسته وریش
نشستند آن زمان در روی صحرا
حدیث اشتیاق خویش با هم
یکایک سرگذشت خویش برگفت
که چون گشتند از آن احوال مضطر
چگونه پیش او آورده شد مو
که آن هر دو جوالق زو برآورد

فقیران را ولایت می نمایی
گرفتم یافتی از حق ولایت^۱
۱۴۶۰ کنون گرسادقی زینجا برون شو
گراین که گفته ای^۲ [تو] اینچنین است
چو درویشان بهم دمساز گردید
و گر پوشیده باشد اوجوالق
چو برهانی چنین ظاهر بیابیم
۱۴۶۵ یقین گردد بر آن اهل لطافت
از آن پس هر چه در صحبت بگوید
میان بندند یکسر عاشقانه
و گر بلخی نباشد بر سر راه
یقین گردد که مرد لاف و زوری^۳
۱۴۷۰ تو نیز اینجا میا و راه خود گیر
پس آنکه ماجرا اندر نوشتند
چو پیدا شد نشان صبح صادق
به فالِ فرخ و بخت^۴ همایون
چو بلخی از نماز صبح پرداخت
۱۴۷۵ هنوز او پای را ننهاده در راه
به پیش هم دویدند آن دو درویش
ببوسیدند دست یکدگر را
همی گفتند آن پیران همدم
محمد هیچ حال از پیر ننهفت
۱۴۸۰ وزان عجز خلیق روز دیگر
چگونه جمع شد مردم زهرسو
وزان مفتول تابیدن که چون کرد

۱- دراصل: لاف ورزی.

۲- دراصل: خود.

۳- دراصل: تخت.

۱- دراصل: ولایت.

۲- دراصل: دلاییت.

۳- دراصل: گفتی.

۴- دراصل: گردید.

چنین فرمود کای سلطان دینی
 وصیت اینچنین کرد آن یگانه
 جوالق را زدست من بپوشی
 نشان فرو تمکین است و فرهنگ
 بپوشم بنده از دست شما هم
 ترا در دل [چه] می آید بفرما
 که ای دانای کسوت پیر ابدال
 چه باشد معسی اسم جوالق
 که کردست سید مانگه منشق
 که او را زو همیشه سوی صحراست

نمی آمد دگریک قطره زاک جور
 تو گوویی مرگ مرده زکند
 به پیشم مر بر کربان [او] ای
 فتیاد آرزو اندر حرمه زهر
 چو وا کرده روی شد آید
 نهاده [ند] این کسوت چو
 ز قول پیر مساحت و
 چنان گو گذشت و
 به پیش آمد جوی ز
 مگند آن کسوت [او] ای
 در پادشاهان
 از آن چو
 که بر زان
 که و
 که
 که
 که
 که

پس آنکه [آن] جلال درگزینی
 جمال ساوجی پیر زمانه
 ۱۴۸۵ که در اظهار این معنی بکوشی
 سفیدش را تودر پوشی که آن [رنگ]
 سیاهش را که دارد رنگ ماتم
 چه می گویی چه می بینی در اینجا
 جلال درگزینی گفت در حال
 ۱۴۹۰ اگر پرسند مردم نکته مطلق
 بگفتش آن بود اسم جوالق
 چو آن جویی که اندر بعلبک راست^۱

ببستم نهر را از بهر بزموی
 فغان و نعره از مردم برآمد
 ۱۴۹۵ همه گشتند تائب از گناهان
 بدادندم بسی بزموی از شهر
 بکردم یاد نام ایزد حی
 چو چشمه موج زن شد کرد لوق
 جلال درگزی^۲ گفت ای برادر
 ۱۵۰۰ وصیتهای او یکسر عیان کن
 چو گفت او، پیر بلخی نام حق برد
 به دست خویشتن درگردن پیر
 زدست خود سیه را خود بپوشید
 روان گشتند باهم هر دو درویش
 ۱۵۰۵ ابوبکر صفاهانی خیر یافت
 فقیران را خیر فرمود از آن حال
 برون رفتند باران قلندر
 چو تنگ تنگ ایشان در رسیدند

۱- بنظر می رسد که بعد از این اسم جوی حذف شده است.

۲- در اصل: هست

۳- در اصل: در

۴- در اصل: در

جماعت دستبوس پیر کردند
 ۱۵۱۰ محمد جمله یاران را بپرسید.
 ابوبکر صفاهانی همان دم
 گرفتش پیر بلخی تنگ در بر
 فقیران همچنان تکبیر گویند
 نشستند آن زمان در لنگر اصحاب
 ۱۵۱۵ پس آنکه پیر بلخی قصه پیر
 به پیش حمله درویشان بیان کرد
 بدیشان گفت کاین هردو جوالق
 اذیارت کرد تا سنگین و محکم
 سفیدش را جلال درگزینی
 ۱۵۲۰ شاهش را بنزدیک فقیران
 ازین پس هر که خواهد شد قلندر
 چنین آمد ز عالم حصه ما
 چون گفتم حکایت پیش اصحاب
 فسران پیش بلخی سرنهادند
 ۱۵۲۵ کسه ای پیر خدادان مگر
 جمال آید که پیر راه ما بود
 چون نفسست پاک دید از شر و آفت
 کنون ما چاکران و بندگانیم
 بجای او همه مخدوم [ما] باش^۳
 ۱۵۳۰ رضای ما رضای خاطر تست^۴
 جلال درگزینی سرور ماست
 مبارک باد تشریف زبزدان
 چوبسیاری دعای پیر گفتند
 هدانگه چند کس بیرون دویدند^۵

بجمع آن عارفان تدبیر کردند
 نوازش کرد و یک یک را ببوسید
 درآمد پیش پیر، اوشاد [و] خرم
 بسی فرمود دلجویی برادر
 به خلوتگاه خود رفتند پویان
 سخن گفتند بسیاری زهر باب
 که با او وقت رفتن کرد تقریر
 حکایتهای پنهانی عیان کرد
 جمال ساوجی، سلطان برحق
 به دست خود بدین صورت برآرم
 فرو پوشد زدست [مرد] دینی
 بپوشم من بنزدیک یاران
 بپوشد جامه ای زین گونه در بر
 که این باشد لباس سگه ما
 چه [می] گویند درویشان درین باب؟
 بزاری بر، دعای او گشادند
 تویی ما را بزرگ و مقتدا هم
 دلش پیوسته بودی از تو خوشنود
 ترا بخشید ازین معنی خلافت
 به هر چیزی که فرمایی برآئیم^۱
 دلیل و مرشد راه خدا باش
 ازین پس کس نخواهد کام خود جست
 به حکیم شیخ کامل، رهبر ماست
 شما هستید الحق در خور آن
 پس از لطف و طرب تکبیر گفتند
 در آن مجمع سماطی در کشیدند

۱- دراصل: بنزدیکه.

۲- دراصل: بران.

۱- دراصل: بنزدیکه.

۲- دراصل: بران.

۳- دراصل: باش.

۱۵۳۵ چو شد خوان خورده، سفره برگرفتند
 جلال و پیر بلخی هر دو گفتند
 که چون از فضل و لطف حق تعالی
 پس آن بهتر که یاران قلندر
 نگه دارند آداب طریقت
 ۱۵۴۰ کزین معنی بود دایم مقرر
 جماعت جمله گفتند این صوابست
 چنان ترتیبهای خوب و موزون
 از آنکه پس که آداب طریقت
 پوشیدند هر کس یک جوالق
 ۱۵۴۵ حکایت چون رسانیدم بدینجا
 از آن پس هر چه بشنیدم ز راوی
 بگویم تا بماند یادگاری
 بیا تادست ازین عالم بشویم

جدا شدن سید جمال از بریاران قلندر و آمدن به شهر دمیاط

بیا ای بلبل گلزار تحقیق
 ۱۵۵۰ چنان خواهی که از الحان جانبخش
 بنظم آری زلفظ مرد راوی
 چنین خواندم که چنان آن پیر که من
 از آنجا او چو غمزه راه بر بست
 چو روزی چند می رفت اندرین راه
 ۱۵۵۵ درآمد در میان خلق و کشور
 یکی دیدند بترشیده برو
 سری مخلوق بد رسد برهنه
 پلاسی کهنه و سنگین و محکم
 کز او مجروح می شد حمده اند
 ۱۵۶۰ چو مرده صورت او را بدیدند

کف و بینی و پا و دست شستند
 بسی دُرهای معنی را یسفتند
 محقق گشت امروز این معانی^۲
 بجای آرند رسم و راه ننگر
 چه در خلوت چه در هنگام صحبت
 شود هر لحظه جمعیت فزون تر
 ازین ترتیب ما را فتح بابست
 کز آن آداب نتوان رفت بیرون
 بماند اندر میان آن جماعت
 زیادت بودشان هر روز رونق
 کنم پیدا زدیگر جای مند
 از احوان جمال آیدین سادوی
 بُود یاران ما را غمگساری
 قنند روز تکبیر بگویم

که کردی آشک بر رخسار
 فروخوانی سخن از این
 حکایت جمال آیدین
 حد شد از سر پیران
 همی شد همجانب آمدن و رفت
 به شهر دمیاط
 تعجب و شگفتی بود
 نه بر زبان و نه در کلام
 به شهر دمیاط
 فرو پیوستند
 در شهر دمیاط

یکی می گفت کاین مردیست مجنون
 دگر می گفت از آن کرده عجایب
 دگر می گفت این بدعت فسوس است
 زهر نوعی حکایت در پی وی
 ۱۵۶۵ زهر چیزش پرسیدند بسیار
 چو دیدندش که او از هیچ روی
 یقینشان شد که او دیوانه مردست
 زهر سو کودکان مردم آزار
 به سنگش می زدند^۱ آن بی تمیزان
 ۱۵۷۰ ز جور کودکان و زخم بسیار
 ننالید و نکرد او سوی کس گوش
 زمانی گرد آن کشور برآمد
 بگشت او هر طرف تا دید جایی
 در آنجا رفت و چشم از خلق بر بست
 ۱۵۷۵ خبر شد مردم دمیاط را پاک
 همی گفتند، هست آن مرد مجنون
 بسی گفتند کای مرد از کجایی
 ز شهر و روستا^۲ مردم پیایی
 دم اندر بسته بُد آن مرد آزاد
 ۱۵۸۰ زدندش مردمان او را بسا، لت
 چو او از رسم [و] دید^۳ خویش نگذشت
 یکی قاضی بُد اندر شهر دمیاط
 کمال و دانش بی انتها داشت
 خبر بردند پیش او از آن حال
 ۱۵۸۵ نمی دانیم دین و ملت او
 نمی جنبید، نمی خسبد زمانی

۱- دراصل: می زند.

۲- دراصل: نشب.

۳- دراصل: که هست.

۴- دراصل: روستان (!).

۵- شاید: راه.

۶- دراصل: بهر کس کرد.

نه کس را می شود همراه و دمساز
 چنین کس را نه جاهل می توان گفت
 چه فرمایی درین صورت چه گویی؟
 ۱۵۹۰ چوقاضی را زکار او خبر شد
 به دل گفت این چنین کس را بناچار
 چو این نیت بفرمود آن یگانه
 به گورستان روان دیک سواره
 به کنجی دید درویشی نشسته
 ۱۵۹۵ پلاسی بود موئین در براو
 فرود آمد زمرکب مرد باهوش
 نهاد انگه ادب را دست بردست
 چوپیر آواز آن فرزانه بشنید
 در آمد پیر صاحب دل به گفتار
 ۱۶۰۰ که نور آوردی ای مرد یگانه
 بزرگی کردی و زحمت کشیدی
 دل ما را زغم بندی گشودی
 مرا کردی به لطف خویشتن شاد
 چوقاضی دید کو آمد به گفتار
 ۱۶۰۵ زترکیب سخنهاى روانش
 بپرسیدش که نامت چیست ای پیر
 بیا تا خانه سازیم از برایت
 بتنهایی نزیبید، هم به یزدان
 چرا خامش نشینی سال تاسال
 دلیل گفتن سید در باب آنکه در گورستان نشستن [را] مرتبه چیست؟
 ۱۶۱۰ جوابش داد و گفت ای پیر کما
 چه می خواهی ز نام بینوایی

نه باکس می شود یکدم هم آواز
 نه مجنون و نه عاقل می توان گفت
 روا باشد که حالش باز جویی
 دلش جویای آن صاحب نظر شد
 بپاید دیدن و پرسیدن از کار
 سحرگاهی برون آمد زخانه
 جهانی^۱ دید مردم در نظارد
 در آن حالت لب از گفتار بسته
 نبد یک موی اندر ریش و ابرو
 سلامی [داد] بر درویش خاموش
 بصدق دل به پیش پیر نشست
 نشان دولت اندر روی او دید
 جوابش داد، کرد اکرام بسیار
 امام و مرشد آهن زمانه
 که مسکین فقیری را بدید
 کرم کردی، خداوندی نمودی
 که رحمت بر من پر رحمت داد
 نشاخصی در دل او شد دیدار
 یقین گشتم که هست او هنر
 چه می جویی ای پیر و پیر به دیگر؟
 میان خانه بگشاییم^۲ حاجت
 که وحدت می نریزد آجر به سبک
 سخن با کس نکوی هیچ چه
 چه پرسیدی از من در این
 چه چه هست از آن برون در این

۱- همان
 ۲- در این کتاب

که نام و کنیت اکنون رفتم از یاد
ولیکن بنده هرگز نیست تنها
چه تنها، بلکه شاهنشاه باشد
انیس و همدم تنهاییم اوست
درین ویرانه بودن چون توانم
کمال لذت دیدار دارم
دل مسکین من مضطر نباشد
که در وحدت بود دائم سلامت
بتنهایی سلامت جوی گشتم
که ایزد گفته است در چند اخبار

قال النبی (ع) اکثر [من ذکر] هادیم اللذات. کُن فی الدنیا کأنک غریبٌ و عابِرٌ سبیل

درین دریای خونخوار ستمگر
اقامت را مکن اینجا [تو] تسخیراً
که منم، رهگذاریم که هستم
چرا کردی به گورستان اقامت
که اندر کنج گورستان نشستم
که بگزیدم ز بهر چند معنی
مقام مردگان قبرست ناچار
همی گویند بهنگام شکایت
که بنشانندت ای دانای دلریش
بنفس خویشتن گفتم ازین پس
بجای خویشتن بنشین توزیرک
بجای خود نشستم تا بدانی
نشستم تا نیارندم دگر بار
که نقل از سید آخر زمان است
که مرگ خویش را دیدند بسیار
به گورستان نشستم بهرماتم

مرا با نام حق چندان خوش افتاد
نکو گفتمی ثوابست این سخنها
کسی کو همدم الله باشد
۱۶۱۵ نیم یک لحظه من بی صحبت دوست
من مسکین اگر تنها بمانم
ولیکن چون وصال یار دارم
اگر باشد دوعالم ورنباشد
دگر بشنیدم [از] زهد و کرامت
۱۶۲۰ زقال و قیل عالم درگذشتم
چنین فرمود سید تاج آبرار

غریبان وارمی باش ای پیمبر
و یا چون ره گذاران ره پیر
از آن من اندرین گوری نشستم
۱۶۲۵ دگر گفتمی که در راه ملامت
من آن روز از غم دنیا برستم
درین ویرانه بنشستم بد عوی
یکی آن کز چنان مردم بیکبار
نمی بینی که مردم در حکایت
۱۶۳۰ بجای خویشتن بنشین از آن پیش
چو من بشنیدم این معنی زهرکس
هلاگر نیستی نادان کودک
ببهردم از سر مردم گرانسی
چو جای مردم اینست آخر کار
۱۶۳۵ دگر معنی درین بنشستن آنست
که می فرمود با یاران در اخبار
به قول بهترین هر دوعالم

۱- دراصل: دگر بشنیده ام.

۲- دراصل: سخن.

همی بینم سرای مردگان را
نباشم غافل و نادان [و] بیهوش
۱۶۴۰ دگر نقلی در این بنشستن آنست
قال النبی (ع) اذا تحیرت فی [الأُمور]

که هر وقتی که در کاری بمانید
به گورستان روید آنکه بزاری
در آن حالت نباشد تا کسی یار
به گورستان نشستم تا از روح
۱۶۴۵ دلیل دیگری داره درین کار
قال النبی (ع) من صمت نجا وعنه: بعدة عشرة أجراء، شعاعته فی الشکوت و وحده فی

غیره

سلامت در خموشی باشد ای دوست
چندان گشتم من مسکین در ویس
که موت صورت ارچه بس گر نیست
ز آن مدت که من ز بخونده
۱۶۵۰ ضرب کرده جو مردان حقه جو ویس
دگر گفتمی که شجون مرده بیهوش
برای آن بیستم لب ز گفتم
نکودیده من این معنی در حذر
به من و غافلت باشد حیانت
۱۶۵۵ چنین آورده اند ریاب حکمت
خموشی هست زان ده قسم که قسم
وزان یک جزو دیگر هست حریت
سخن گفتن و بیان مردان است
کسی کورا خموشی هست بیست
۱۶۶۰ ویسی همی که بر گفتمی در است
من از گفتمی بر آن ده در گشتم

که چون بگذاشتند ایشان جهان را
نگردد مردن خویشم فراموش
که نقل از سید پیغمبر آنست
فشتعینو فی اهل القبور

که تدبیر و دوی آن ندانید
ز روح مردگان خواهید یاری
شم ز حیرت فریید در آن کار
به گور افتند مر روزی ز مصباح
که روزی خوانده بودم من در حذر
قال النبی (ع) بعدة عشرة أجراء، شعاعته فی الشکوت و وحده فی

گویی خموشی برای سحر است
که حیرت آید بر جان حیرت
معنی حذر است از بیخوشی
ز دست آن که در دست بیخوشی
نمردد به سینه حذر و حیرت
چون بیخوشی است بیخوشی
که بیخوشی است بیخوشی
که در این است بیخوشی
رحمت حذر است بیخوشی
که در حذر است بیخوشی
که بیخوشی است بیخوشی
بیخوشی است بیخوشی
بیخوشی است بیخوشی
بیخوشی است بیخوشی
بیخوشی است بیخوشی

خاموشی خود فقیران را ضروری است
نگوید مرده با مردم حکایت
چو قاضی وعظ‌های پیر بشنید
۱۶۶۵ تعجب کرد از آن چندان^۱ فضایل
پرسید (ش) که ای صاحب کمالات
چرا خود را زسنت دور کردی
تحیر می شود زین حال ما را

جواب دادن سید قاضی را و معتقد شدن او

جوابش داد پیر مست ابدال
۱۶۷۰ تصرف در طریق ما روانیست
وگر باور نداری همان بیانش
چنین فرموده است ما را که غفار
حدیث قدسی اندر گفته است حق
مثال بدر بینند از ده و چر

که خاموشی دلیلی بر صبوریت
نشاید کرد ازین معنی شکایت
زحیرت جامه را بر خود بپذیرد
که حاصل داشت آن فخر شمایل
تو با چندین علوم [و] فضل و حالات
به بدعت نام خود مشهور کردی؟
بیان این بفرما آشکارا

که ما را نیست نقصانی ازین حال
که این معنی حجاب راه مانیست
کنم پیدا و بنمایم نشانش
لقا بنمایم از قدرت سزاوار
که خالق را ببیند جمله ما حق
کمال قدرت حق هست اظهار

قال: [انکم] سترون زبکم کما ترون القمر لیلة القدر وعنه: یحشر انسان یوم القیامة

۱۶۷۵ کنون ما زان سبب مورا شتردیم
بگفت این و سر اندر خود فرو برد
چونیکوتر به رویش بنگریدند
یکی لویه مشکل، پرفضا بود
چو قاضی آن کرامتها ازو دید
۱۶۸۰ دگر باره سراندر خود^۲ فرو برد
خلایق هرچه بودند اندر آنجا
زمین در پیش رویش بوسه دادند
بسی بگریست قاضی گفت ای پیر
توشهبازی^۳ و ما گنجشگ مسکین
۱۶۸۵ اگر باشد اجازه تا من اکنون

بحکم «موتوا» ما از خود بمردیم
همان دم پیش ایشان سر بر آورد
سروریشش همه پرموی دیدند
همش ابرو، همش سیلت بجا بود
تعجب کرد و پایش را ببوسید
چنان که بود اول، سر بر آورد
بدیدند آن ولایت آشکارا
زبان عذرخواهی برگتادند
مرا در سایه اقبال خود گیر
دعایی کن بدین حیران و غمگین
شوم خدمتگزارت ای همایون

۱- دراصل: چند در.

۲- دراصل: برده.

۳- دراصل: سه بازی.

سر و ابرو]ا ریشم را تراشم
 جوابش داد پیر و گفت برخیز
 ترا ایزد تعالی سروری داد
 به کاری کان حوالت کرد جبار
 ۱۶۹۰ ترا باشد نظر در دین و قران
 به از صدساله طاعت در چنین جای
 جوابش داد پیر صاحب آسرا
 اگر خواهی که یابی رحمت از حق
 هر آنکس کز هدایت بوی آرد
 ۱۶۹۵ صفات رحمت از رحمان بگیرد
 رحیم از نامهای کردگ راست
 دل مؤمن رحیم ز بهر آنست
 بقدر آنکه رحمت در دل تست
 چو بر خلق خدا رحمت نمایی
 ۱۷۰۰ ولیکن چون نباشد در تو رحمت
 چرا داری امید آنکه رحمان
 چو پیغمبر که شاه نبی بود
 که هر کورایه مردم نیست رحمت
 بلی رحمان کند رحمت بر آن مرد

یکی از جمله عشاق باشم
 وزین ویرانه دلگیر بگریز
 میان مؤمنانست مهتری داد
 میان در بند و شرط آن جدی آر
 ز تو باشد صلاح خلق و ایمان
 کنون برخیز و هر را ریحتم نامی
 که یک پندی بگویم بد می در
 ترحم خوی کن بر خلق، منسوس
 دل او مهربانی خوی داد
 وجودش نفس رحمتی بیاید
 بزرگان را رحیمی هم سعادت
 که رحمت داد به عسیر است
 از ایزد آن قدر می بدیدت خست
 بیایی رحمت از گنج حسی
 به بر خلق خدا بدانی بسته
 کند روز قیامت به رحمت
 به اصحاب کرد خوبان بدید
 سر و رحمت آنکه بدید در فدا
 که ترحمند و بی رحمت همی اند

قَالَ النَّبِيُّ (ع) لَا يُرْحَمُ كَلْبٌ مِنْ دَارِ حِمَّةٍ تَمَسُّ

۱۷۰۵ اکابر را چنان بوده است شفقت
 صفات رحمت حقشان عدل بود
 بقدر آنکه باشد نور در دل
 قلندر را پلاس افتاده در
 اگر خواهی که دویند در نبی
 ۱۷۱۰ بقدر خوبس بد هر چسرو هر کس

که سرگرد همی کرد در حرم
 دل ایشان رحمت بود
 بود رحمت به هر که
 به رحمت خست
 رحمت خست
 رحمت خست

نصیحت‌های من یکسر همین بود
 نخواهم بود از این دیگر کفن هم
 بگفت اینها و زود از جای برجست
 برفت از پیش او قاضی دمیاط
 ۱۷۱۵ به هریک ماه آنجا چند باری
 بدین صورت که گفتم فرد و تنها

نه من گفتم ز رب العالمین بود
 تو دیگر هم می‌پرس از من سخن هم
 ز بهر طاعت، او تکبیر بر بست
 بگفت آن حالها با قوم اوساط
 زیارت را همی کردی گذاری
 بماند آن پیرشش سال اندر آنجا

وفات یافتن سید و پایان^۱ مقالت او

پس از شش سال روزی صبحگاهی
 فرا آمد زمان رحلت او
 چو از موت ارادی باز پرداخت
 ۱۷۲۰ در آن ساعت مگر قاضی بعبادت
 نشسته بود و ورد صبح می خواند
 زجا برخاست قاضی و روان شد
 چو آمد پیر را دید ایستاده
 چو فارغ گشت و از طاعت پرداخت
 ۱۷۲۵ سری بنهاد و آب از دیده بگشود
 خبر بردند سوی شهر در حال
 همه خلق آمدند از شهر بیرون
 زسوز ماتمش دمیاطیان پاک
 چو فرمودند غسل پیر مغفور
 ۱۷۳۰ برو تکبیر بستند اهل اسلام
 همان موضع که پیر عالم افروز
 در آن خاکش فرو بردند مرقد
 چو در دمیاط رفت آن پیر کامل
 سپرد او روح را بر رسم هدیه

بسر آورد از دل پردرد آهلی
 بر آن سر شد حوالت، صورت او
 دگر موت طبیعی را وطن ساخت
 وضو فرمود و آمد^۲ با زیارت
 بمعنی سید اندر پیش خود خواند
 چه جای پای، بسر آنجا روان شد
 بطاعت دست را بر هم نهاده
 سجود [ی] کرد و عزم آن جهان خواست^۳
 شهادت گفت و جان تسلیم فرمود
 که سوی آخرت شد پیر ابدال
 تو پنداری شد آن کشور دگرگون
 همی کردند بر سر هر زمان خاک
 تو پنداری که می بارید از نور
 بزرگ و خرد جمده اهل اقلام
 عبادت کردی اندر وی شب و روز
 نهادندش در آن پاکیزه مشهد
 نشست آنجایگه شش سال و اصل
 به ستین و ثلاث و ربع مایه

۱- درواصه میان دو کلمه «پایان» و «مقالت» کلمه ای بدین شکل «ذاتیج» هست که خوانده نشد ازین رو حذف شد.

۲- در ص: آید.

۳- شاید: دوان.

۴- شاید: ساخت.

۱۷۳۵ برفت اوهم ازین دنیای غدار
 دریغا ما که مغرور جهانیم
 دریغا غفلت مابی قیاس است
 وفایی نیست اندرا ذات گیتی
 هزاران تاجدار و ماه پیکر
 ۱۷۴۰ توزان بر بسته ای دل بر زمانه
 بسی گفتند و بشنودی زهر باب
 از [آن] ترسم که یک شب بر سر راه
 در آن مستی چو برداری سر از خواب
 در آن دم روی بهبودی ندارد
 ۱۷۴۵ خدایا خلق را بیدار گردان
 خطیب فارسی را بخش نوری
 در آن ساعت که افتد با تو کارش
 بیا تا دست ازین عالم بشوییم

بدان حضرت فتادش عاقبت کار
 بغفلت چمنه در خواب گرتیم
 بترس ای خواجه کاین جای هراس است
 نه با هر ذره از ذرات گیتی
 فرو رفتند در خاک ای سردر
 که پنداری تراشد چو دانه
 زهی مستی، زهی غفلت، زهی خواب
 برآید بانگ ملک کوچ بگردد
 نباشد تا سوز دهر در بستان
 پشیمانی خوری سبودی ندارد
 زمستی جسمه را همسوز گردد
 که حادثش را رسد هر چه حقیق
 به زیر سایه رحمتش در آید
 فسترد و رتکسری بگردد

وفات قاضی دمیاط در آن وقت

چوسالی چند ازین عالم برآمد
 ۱۷۵۰ چون آن گشت و بر بستر فروخت
 که من خواهم شدن بیرون ز عالم
 چو من بیرون شدم از دینی دوان
 بدان مشهد بریده همچنان راست
 به جایی کاستان حضرت اوست
 ۱۷۵۵ که تا وقت زبانت هر که آید
 همین انزولت مرا پس در ره او
 بکرد او چند نوبت نام حق یاد
 چو قاضی داد جان خود به جانان

زمان رحمت فدایی
 گروهی از ملت فرمود [و] پس گفت
 ندانم آنچه خواهد شد
 بریده از سران جوانان
 که بر مراد حسن رسید
 به حرکت نهان
 بحسب این بیرون
 که با شکر جانان
 پس آنکه جانان
 چنین

۱- در متن اصلی
 ۲- در متن اصلی
 ۳- در متن اصلی

که چون فرموده است قاضی وصیت
ببردندش به سوی مشهد پیر
نهادند آن زمان برآستانش
زهی صدق و زهی عشق و ارادت!
فزون تر شد ارادت در مماتش
نگشتش کم به مرگ و زندگانی
روانش تازه دار از جنّت [و] حور
فراز آید زمان رحلت ما
زهول آن جهان آزاد گردان
که عمر این خطیب بُدنون و یک سال
سه شنبه بیست و دودر [روز] معدود

خبر شد خلق را از میر و رعیت
۱۷۶۰ که بروی گفته آمد چار تکبیر
بحکم آن وصیت دوستانش
زهی اقبال و تکبیر و سعادت!
چو اول بنده بود اندر حیاتش
کمال دوستی و مهر بنانی
۱۷۶۵ خدایا جان او کن غرقه نور
در آن مدت که باشد نوبت ما
دل ما را به وصلت شادگردان
به آخر آمد این نسخه در آن حال
۱۷۶۹ به ماه آنکه جمادی الآخرین بود

پایان

«

تعليقات

◀

تعلیقات

ب ۷ تویی دانای مطلق ماعرفناک

یادآور این عبارت سعدی است: عا کفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف کن:
 ماعبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ماعرفناک حق
 معرفتک (گلستان ۳) احمد افلاکی در مذقب العرفین می نویسد: جواب دهن
 حضرت محمد رسول الله بزرگترین علمیان بود. چه جوی بیزیدست؟ گفت: پس چه
 معنیست که و با همه عظمت خود ماعرفناک حق معرفتک می فرماید. و این بیرون
 سبحانی ما عظم شدنی و آن سلطان السلاطین می گوید. (مذقب العرفین ج ۲ ص ۱۹۰)

ب ۱۰ تسبیح گویان...

تسبیح گوی: گوینده سبحان الله. تسبیح: سبحان الله گفتن. مشهور در سبوح
 الرعیب و النقص. خدا را بیس کرد. نه بن که از قوت کریم نماند. تسبیح
 مافی آسموت و الارض و هو اعزیز حکیم (سوره حشر ۲۹) آیه ۲۴) و این تسبیح
 آسموت اشع و الارض و من فیهن و ان من شیء الا نسبح بحمده و ان
 تسبیحهم الله کان حبیبا فتور (سوره الاسراء ۱۲)

ص ۳۳ کنت نبیا و آدم بین الماء و الظن

این حدیث نبوی را منتهای در تفسیر کشف الاسرار تک جمله صورت زکات
 آدم مجبور فی صفت و ک جمله صورت: کنت نبیا و آدم بین الماء و الظن و روح

الجسد ذکر نموده است (کشف الاسرار ج ۱ / ۱۵۶ و ج ۱۰ / ۲۹۴) در مرصاد العباد آمده است: ... و چنانکه در اول، خطبه نبوت در آسمانها به نام او بود که کنت نبیاً و آدم بین السماء والظین باخر در جمله زمین سکه نبوت به نام او زدند (مرصاد العباد/۱۳۷) در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند: متى کُنت نبیاً؟ قال: کنت نبیاً و آدم بین السماء والظین وقال النبی علیه السلام: خُلقت من الطیب الطین و خُلقت من اسفله. رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند: از کی باز پیغمبر بودی؟ گفت: من پیغمبر بودم و آدم هنوز در میان آب و گل بود (انس الثانیین باب نوزدهم ۲۶۲-۲۶۳) و نیز رجوع کنید به: جامع الصغیر ج ۲ / ۲۵۰، مسند احمد حنبلی ج ۴ / ۶۶، شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی ۳۰۹، ۴۲۹، ۵۸۵، احادیث مثنوی / ۱۰۲

ب ۱۳... سپه سالار ملک کبریا را

کبریا: بزرگی و بزرگ منشی. وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم (سوره جاثیه آیه ۳۸) یکی از صفات و بزرگ خداوند است. و کبریاؤه رفعت و علاؤه و مجدده وسده و علوه و بده (شرح مثنوی شریف ج ۳ / ۱۰۳۸)

ب ۳۴ تحقیق

حقیق: راه یافتن به حقیقت هر چیز و در اینجا راه یافتن به حقیقت عرفانی و دست یافتن به کمال مصیبت است. تحقیق عبارت از تکلیف عباد است بری کشف حقیقت، و بالجمله کوشش و سعی بنده است جهت بدست آوردن حق و حقیقت و تحقق نیز بمعنای تحقیق است مانند تعبیر و تعمق و ظهور حق است در صورت اسمانیه تا آنکه بنده حقیق در دست در شرح منازل آمده است: تحقیق میانه در حق است که عباد میخواهد تمام حق را بشناسد (فرهنگ مصطلحات عرفانی ۱۰۵)

ب ۴۱ فتوح

فتوح جمع فتح است بمعنی گشودن و در تعبیرات صوفیه بیشتر بمعنی مفرد بکار می رود و عبارت است از: هر چه بی رنج و تعب به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی. حصول چیزی از آنجا که متوقع نباشد. گشایش دن و باطن صوفی سبب کشف و شهود حقیقت و آن بر سه نوع است: فتح قریب، فتح مبین، فتح مطلق. علاوه بر آن صوفیان فتح را در معانی ذیل نیز بکار می برند

پیوستن دل بعالم ملکوت و جهان غیب که از انواع علم الهامی است هر چه از سوی درون
بانشان رسد بی مقدمات عمل و مذاط آن فضل خدا باشد، تمش شیخ در دن سائک
(شرح مثنوی شریف ج ۲ / ۵۳۹، تعلیقات التصفیہ / ۳۳۵)

«فتوح هر چه بی رنج و تعب به درویشی رسد اعم از نقد و جنس و احوال داطنی»
(ترجمه رساله قشریه / ۷۵۹) «هر روز بنو فتوحی و نعمتی روی می نمود» (اسرار التوحید،
۲۸۶) «مشتی مویز طائفی از زیر سجاده بیرون آورد و گفت صوفیان را فتوحی رسیده
است» (اسرار التوحید، ۱۲۸) «چون چیزی از تو بدرویشی رسد فترج شهر» (مفتاح
النجاة / ۱۹۰)

ب ۴۲ ... بسوی مُلک شام افتادم از راه

افتادم از راه یعنی افتادم برده، براه افتادم و «از» سعنی «به» بکار رفته است. از راه
افتادن در اینجا بمعنی براه افتادن و حرکت کردن بسویی.

ب ۴۴ اقلام

اقلام بفتح جمع قلم، تیره‌های قلم و قلمه‌ها و خامه‌های ترشیده (آندرج) اقلام
خامه‌ها، کنگنه (فرهنگ و رسی) اما در این کتاب همه جا اقلام در جمع قلمه و قلمه
سرزمین‌ها، مکنه‌ها و جاه آمده است. سند و در نظر این کلمه را اقلام (حسب
خواننده‌ها) و می نویسد: اقلام قسمتی از زمین که در می‌خورد و در وقت باران
شود، یکی از هفت قسمت زمین میانه مشرق و مغرب، قلم
دور و نزدیک و ضیاع و شهر و قلم و سواد

زین سوی بحر است از آن سوی شهر

آنچین تن می نویسد بی قلم بود یقیناً

کج حرم تو خود و بسا حاجت فایده آن

(رکب کتاب سلسله حرم و حرم)

ب ۴۹ بلال

مستور بلال بن رباح حبشی نجاشی مؤلف اثر معلوم است. وی در مدینه منوره
پیغمبریه مدینه هجرت کرد و در حدود ۲۱ هجری در مدینه درگذشت.

(العقبات الشریفة ج ۱، ۲۳۲-۲۳۹؛ حیدرآباد، ۱۳۱۱-۱۳۱۲؛ اعلام اسلامی)

۴۹/۲: به نقل از تعلیقات التصفیة / ۲۷۸)

ب ۵۳ شدم خاک آن بلال پاک دین را

در اینجا شدن بمعنی رفتن یا رسیدن آمده است یعنی بر سر خاک بلال پاکدین رسیدم یا رفتم.

ب ۵۵ گروهی عارفان دیدم سرانداز

سرانداز بمعنی بی باک و دلیر و سرمست. در اینجا بمعنی کسی است که در راه عشق از سر و جان خود بگذرد.

سرانداز در عاشقی صادق است که بد زهره برخویشتن عاشق است (بوستان/ ۱۹۶)

ب ۶۹... که سید سگه ای بنیاد فرمود

سگه بنیاد کردن بمعنی نقش زدن و بنیاد نهادن آمده است. البته سگه زدن و نهادن و نشان دادن بمعنی رواج دادن - بیشتر معمول است تا سگه بنیاد کردن. اما سگه در اینجا بمعنی طرز و شیوه و روش است و منظور این است که سید جمال ساوجی در سال ۳۱۲ شیوه قلندریه را تراشیدن موی را رواج داد که البته از لحاظ تاریخی نادرست است. رجوع کنید به مقدمه مصحح.

ب ۷۱ ماتقدم: گذشته. ماضی. سایر وزرا ملوک ماتقدم کتب خود در خزینه می نهادند (تاریخ قم، ۶) آنچه پیش ازین معنی در ماتقدم مقرر شده است (لطائف الحکمة ص ۳۵ س ۱۲)

ب ۷۳ هوا از بوی خاکشان مفرح

این مصراع سخته دارد و باید یک هجای کوتاه را کشیده خواند تا وزنش درست درآید البته در صورتی که بجای «خاکشان» «مرقدشان» قرار دهیم سخته از میان می رود.

ب ۸۸ خوشا و خرما وقت فقیران

وقت در اصطلاح صوفیان یعنی زمان حال (میانة ماضی و مستقبل) و نیز واردی است

از خداوند که به سالک پیوندد و او را از گذشته و آینده فارغ گرداند (رک: خلاصه ستنوی ۷۹، ۸۰؛ تعلیقات التصفیه ۳۷۹، ۳۷۸) حقیقت وقت نزد اهل تحقیق امر حادث متوهمی است که وصول آن متوقف بر حادث متحقق باشد. مراد از وقت آن حال وارده بر سر سالک است مثل حبّ الله و توکل و تسلیم و رضا و غیره (شرح کلمات باباطاهر ۲۰۰) وقت میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه، حقیقتش آنچ پیدا شود در دل از لطایف غیب، جنید گفت: الوقت عزیز اذافات لم یدرک (شرح شطحیت/ ۵۴۸) صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند. گاهی وقت گویند و مرادشان وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری... و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان هر حالی بود که برسبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند: الصوفی ابن وقته... اما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حال است که متوسط بود میان ماضی و مستقبل. گویند فلاّ صاحب الوقت یعنی اشتغال بادای وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در زمان، او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول می دارد و اوقات ضایع نمیگذارد (رک: مصباح الهدایة/ ۱۳۸ تا ۱۴۱)

ب ۸۹ اظهار:

اظهار در اینجا بمعنی ظاهر و آشکار و پدیدار است. مولوی می فرماید:

گرخویش منی یارا می بین که چه بی خویشم

زاسرار چه می پرسی چون شهره و شهره

(کلیات شمس ج ۳ ب ۱۵۴۲۳ جلد ۷ ص ۱۹۶)

ب ۹۳ ما زاغ البصر:

مازاغ البصر و ماظنی (قرآن کریم سوره نجم آیه ۱۷) و کلام مجید در حدیث

کونین علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات از مرادت این دو ادب در حدیث مرتب

خبر داد که مازاع البصر و ماظنی (مصباح الهدایة ۲۱۰)

ص ۳۷ انا سید وُلد آدم و لافخر

عزاندین محمود کاشانی این حدیث را اندین صورت نقل می کند: انا سید و ولد آدم

ولافخر و من دونه تحت لوانی يوم القيمة ولافخر اندر خبر است که رسول (ص) گفت: که من سید ولد آدمم و مرا فخر نیست؛ روز قیامت آدم و دون آن در زیر علم من روند و مرا فخر نیست (مصباح الهدایة/ ۴۳) در کتاب جامع صغیر این حدیث بدین صورت نقل شده است: انا سید ولد آدم يوم القيامة ولافخر و بیدی لواء الحمد ولافخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سوا، الا تحت لوانی و انا اول شافع و اول مشفع ولافخر. انا سید ولد آدم يوم القيامة و اول من ينشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع (جامع صغیر/ ۹۰) به نقل از تعلیقات التصفیه/ ۳۰۵) گفت: انا سید ولد آدم ولافخر؛ چون گفت: انا سید ولد آدم یادش آمد که ادب در قفا می آید گفت ولافخر. گفت فخر س بدوست نه به خود (روضه المذنبین ۱۸۳) برای اطلاع ازین حدیث رجوع شود به: کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۷۹ و ج ۲ ص ۳۹۷؛ مرصاد العباد ۴۲۹؛ مجمع البحرین زیر کلمه سید؛ احادیث مشنوی/ ۱۱۰)

ب ۹۸ خواجه تاش: دو بنده از یک صاحب، غلامان و نوکران یک شخص. تعبیری است مرکب از «خواجه» (فارسی) و «تاش» پسوند ترکی که مفید معنی شرکت است و خواجه تاش کسی است که خداوند و مالک او و بنده دیگر یک تن باشد (شرح مشنوی ج ۲/ ۴۴۵)

ب ۱۰۰ الفقر فخری

صل این حدیث نبوی بدین صورت است الفقر فخری و به افتخر (احادیث مشنوی/ ۲۳، سفینه البحار ج ۲/ ۳۷۸)

صاحب مرصاد العباد آورده است: «اما آنچه نصیب من است در بی نصیبی است، و کام من در نا کامی، و مراد من در نامرادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در فقر است الفقر فخری (مرصاد العباد باب سیم فصل چهارم/ ۱۵۵)

در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملانست. شعر

هفتمین وادی فقر است و فنا بعد از این روی روش نبود ترا
درکشش افتنی روش کم گرددت گری بود یک قطره قلم گزردت
آنچه فرموده اند که: الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنستکه سالک بالکلیه فانی فی الله شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی ذاتی راجع گردد و این است فقر حقیقی و از اینجهت فرموده اند که: اذا تة الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حقست (شرح گلشن راز/ ۹۹) شیخ ابو عبدالله خفیف گفته

است: الْفَقْرُ عَدَمُ الْأَمْلاكِ وَالْخُرُوجُ عَنْ أَحْكَامِ الصِّفَاتِ وَابْنُ حَدَّیْ جَامِعٌ اسْتِ
مَشْتَمَلٌ بِرِسْمِ فَقْرٍ وَحَقِيقَتِ آنِ وَبَعْضِی كَقَوْلِهِ: الْفَقْرُ الَّذِي لَا يَتَمَلَّكُ وَلَا يَمْلِكُ
(مصباح الهدایه / ۱۱۷-۱۱۸)

ب ۱۰۵ تجرد

تجرد خود را از علائق دنیوی مبرا کردن است تا آماده شود برای شهود حقایق و ممکن
است او را خدای مجرد کند برای مشاهده حق و حقایق زیرا که کسی که ظاهر خود را از
علائق دنیوی مجرد کند خداوند باطن او را پاک خواهد کرد (فرهنگ مصطلحات عرفا
/ ۹۹) عبادی می نویسد: تجرید اعراض دل است از فضول و اشغال و خلاص خاطرست
از قید تعلق به اغیار، و سکونت، طبع است در تنها بودن از همه آفریده ها، و رونده را نهاد
او و طبع او حجابست. پس زن و فرزند و مال و دیگر علائق نیز حجابها باشد. آنجا
اموالکم و اولادکم فتنه (التصفیه / ۱۲۹)

ب ۱۰۶ کم زنان

کم زدن: خود را کم انگاشتن و فروتنی و تواضع کردن، خود را واقعی نگاشتن
برای خود اهمیت قائل نشدن (کلیات شمس ج ۷ / آندراج: فرهنگ فارسی)
کم زن: شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد (برهان
انندراج) آنکه خود و کمالات خود را واقعی ندهد (ناظم الامین) فروتن و متواضع
خود و یا دیگری را کم انگارد
اگر مردان عالم کم زنانند ترازان کم زدن آخر کسی (تو دیوان مستوفی
/ ۵/۵۸۱)

در عالم کم زنان چه پیشی
شمس ج ۶ ب ۲۹۳۶۵
آید جواب این هردو را از جانب پنهن سرا

کای برشتن و کم زدن (تو دیوان مستوفی
/ ۱۳۲۵۷۱)

کم زنی: تواضع و خضوع (فرهنگ فارسی) و فروتنی (تو دیوان مستوفی)
و گستن از دنیا

ای شمس حق نبریزد پس آفتاب
در کم زنی مطلق از دنیا کم زدن

در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از میراث حضرت محمدیان است (افلاکی - یادداشت بخط مرحوم دهخدا، نقل از لغت نامه)

ب ۱۱۵ سبکبار

سبکبار: فارغ البال، کم قید، آسوده، راحت (آندراج، برهان) محازاً بمعنی مجرد و فارغ از علایق دنیوی. به مفهوم این حدیث توجه شود: وَنَجَا الْمُخَفِّوْنَ (سبکباران نجات یافتند) حافظ می گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ)

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

(دیوان حافظ ۵/۳)

ب ۱۱۸ طریقت

طریقت: راه و روشی است که صوفی (سالک) برای رسیدن به حقیقت و کمال در پیش می گیرد و باید مقاماتی را طی کند تا به مقصود واصل شود. طریقت علاوه بر پیروی از احکام شریعت که بر هر کسی واجب است، تصفیه باطن و راهی است که بوسیله صفای ضمیر، رهروان را به خدا می رساند (رک: تاریخ تصوف در اسلام/۲۰۷؛ فرهنگ اشعار حافظ ۴۲۴-۴۲۸؛ تعلیقات بوستان /۲۳۴؛ کشف اصطلاحات الفنون ج ۱/۹۱۹-۹۲۰)

ب ۱۲۸ حدیث در اینجا بمعنی قصه، داستان، سرگذشت و حسب حال است.

ب ۱۲۹ ابرار

آبرار: نیکان و خوبان و نیکوکاران را گویند و جمع بار و بر است. ابرار متوسطان در سلوک و از بندگان خاص خدایند که مدارجی از سیر الی الله را طی کرده باشند در قرآن مجید آمده است: وَتَوْفَنَا مَعَ الْآبِرَارِ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ الْآبِرَارِ... إِنَّ الْآبِرَارَ لَفِي نَعِيمٍ... إِنَّ الْآبِرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (فرهنگ مصطلحات عرفا /۶)

ب ۱۳۲ ابدال...

ابدال جمع بدل عده ای معین از مردان خدا که صوفیه معتقدند جهان بوجود آنان برپاست و چون یکی از ایشان بمیرد خدا دیگری را بدل وی اختیار می کند. تا عدد ایشان ثابت بماند. از روایتی منسوب به ابوسعید چنان معلوم می شود که ابدال کسانی هستند که در مرتبه تکوین اند برخلاف اوتاد که در مرتبه تمکین اند و حصر آنها در عده مورد اختلاف است. در نفحات الانس آمده است که حق تعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و برای هر یک از آن هفت اقلیم یک تن از بندگان خود را برگزید و ایشان را ابدال نام نهاد و وجود هراقلمی را هر یک از آن ابدال هفت گانه محافظت می کنند. تعداد آنها را به روایتی هفت و بقولی هفتاد یا چهل دانسته اند (رک: کشف الاسرار ج ۱/ ۲۰۴ و ج ۳/ ۶۵؛ تذکره الاولیاء ج ۸/ ۲؛ تعریفات جرجانی ذیل بدلاء؛ شرح گلشن راز/ ۲۸۲؛ نفحات الانس/ ۲۰؛ طبقات الصوفیه/ ۵۱؛ شرح مثنوی شریف ج ۱/ ۱۲۹)

ب ۱۳۲ ریاضت

ریاضت: رام کردن و تربیت ستور و اسب را گویند (منتهی الارب) و در اصطلاح. تهذیب نفس و تصفیه اخلاق است. هجوی می نویسد: اما ریاضت و مجاهدت جمده خلاف کردن نفس باشد و تا کسی نفس را شناخت ریاضت و مجاهدت وی را سود ندرد و هرچه نفس را گوشمالی زیادت گردد سر او با حق راست تر گردد. (رک: کشف المحجوب/ ۲۴۵؛ التصفیه/ ۵۴؛ شرح منازل السائرین ۴۴-۴۴، کشف اصطلاحات الفنون/ ۵۶۴؛ فرهنگ مصطلحات عرفا/ ۲۰۳)

ب ۱۳۳ توفیق

توفیق: جریان امورست بر وفق مراد و میل حق و حقیقت و فراهم آمدن سبب کارست و موهبتی است الهی که هر که را ارزانی دارد کارهه موافق اراده او انجام شود و سألک را به آنچه خواهد برساند. توفیق را بدایت و وسط و نهایتی است. بدایت توفیق اسلام است یعنی انقیاد کلی که مستجمع مقامات تقویض و توکل و تسلیم و رضا است و وسط آن ایمان است با آنچه رسول اکرم آورده است و نهایت آن حقیقت است و مراتب آن... اسلام حافظ اموال است و ایمان حافظ نفوس است و حقیقت حافظ روح است و رؤیت اغیار و اشباح (مصباح الهدی ۷)

ب ۱۴۳ چہارتکبیر

چارتکبیر: چہار بار اللہ اکبر گفتن. کنایہ از ترک چیزی است چہ این کنایہ است بہ نماز جنازہ چرا کہ در نماز جنازہ فقط چہارتکبیر می باشد (آندراج) ذکر چہارتکبیر کہ در این کتاب مکرر آمدہ است ظاہراً از آداب و سنن قلندران است. بعضی از صوفیہ منظور از چہارتکبیر را اشارت از چہار فنادانند: فنای آثاری فنای افعالی، فنای صفاتی، فنای ذاتی (لغت نامہ) چارتکبیر زدن یعنی ترک ہمہ چیز و ہمہ کس گفتن و پشت پا بہ دنیا و مافیہا زدن (آندراج)

ب ۱۶۶ چہل منزل از آنہا قطع کردی...

قطع کردن: طی کردن، بریدن، گذشتن، طی کردن مراحل و منازل عرفانی را گویند.

ب ۱۶۸ حوالنگاہ تو ملک عراقست

حوالتگاہ: محلِ حالہ، جای سپردن، مقام تفرج گرد برگرد شہر یا اطراف کوفہ، تفرجگاہ، گردشگاہ
صوفی صومعہ عالم قدسم لیکن
حالیہ دیر مغانست حوالنگاہم
(دیوان حافظ ۱۱/۲۴۸)

ب ۱۸۲ پسر دارد یکی صاحب قرانی...

این بیت چنانچہ بدین صورت خواندہ شود معنی درستی ندارد زیرا هیچ جا صحبت از پسر سید جمال الدین نیست. و ظاہراً منظور خود سید جمال الدین است کہ جوانی است صاحب قران و از منظوران ربّانی. بنابراین بہتر است «پسر باشد» خواندہ شود تا معنی تا حدودی روشن گردد.

ب ۱۸۵ خاکناک

خاکناک بمعنی متواضع و خاکی و پاک. ترکیبی از خاک و یکی از ادات مفید معنی اتصاف مولانا با این ادات کلماتی مانند عشقناک، غصہناک، نورناک و حتی ساحرناک و امثال آن بکار بردہ است (رک: فیہ مافیہ / ۳۰۱)

ب ۲۱۶ فتح الباب

فتح الباب: فتح باب، گشایش در، گشادگی کارها (اندراج، غدت) بزرگ کردن در و کنایه از گشادن کارها (برهان). در اصطلاح منجدان «هر آن دو کوکب که در آنجا ایستادن بمقابله یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود، او را فتح باب خوانند یعنی گشادن در. پس اتصال قمری با آفتاب بزحل فتح باب خوانند، دلتان و زحل در آنجا رسیده بود و اتصال زهره بر مریخ فتح باب بادها (التفهیم/ ۴۹۹-۴۹۸، کشف صلاحت منقول ذیل فتح الباب) مجازاً کشف الهی و گشایش درهای عیب (شرح متنوع ص ۵۱۶/۲-۵۱۷)

ب ۲۴۵ قاب قوسین

قاب قوسین: قول الله تعالی: ثم دنی فتدنی فکان قوت قوسین او اذنی (مرفع دالعیب باب سیم فصل بیستم - ۳۳۰: قرآن کریم سوره نجم آیه ۹). در او از بیضه وجود [بحکم] الهی تشریح هستی او را و بیرون آورد و [قاب قوسین آورد] (رسالة عشق و غش ۱۶۲) زواعت بر شدند ب قوسین پیغمبر و از اوس بیضا —
 قاب: درین فیض کمال و کذیبه از وصیه نیک (دیوان از صحرای ۳۲-۱۲)
 قوسین: سینه قوس است در حالت چرخ کذیبه از قرب و وصیه نیک است در حالت دور

ص ۴۳ من طلب شیئاً وجد وجد...

برخی نیز در شمار امتثال گرفته شد. جمله کمالاً من طلب شیئاً وجد وجد... (المحجوب ۵۴۰) در جمله طالب را بعد از و نهاده و حسود و سبک معیوش و غیره در جمله وجد وجد و جهد و جهد کسر طلب باید. بسن که من طالب است وجد وجد (المحجوب ۵۴۰) الامثال آمده است: من طلب شیئاً وجد وجد... سایه حق بر سر بنده بود
 غایت چه بنده رسیده بود
 من جد وجد و من طالب و من مدال دراک (معروف نیز در محجوب ۵۴۰) نوشته شد: من طلب شیئاً وجد وجد... کشف المحجوب نه جمله بعد از بعضی از جمله کمالاً من طلب شیئاً وجد وجد... و من قریب بانا و من و من (احادیث مسلم ۲۹: شرح معانی ۲۰۱)

ب ۲۷۶ مسیح: درین تعبیر در حدیث دیگر آمده است:

مسیح؛ فرد بسیار سیر و سفر (منتهی اذرب) کثیر السیاحه (اقرب الموارد) قیل سَمی مسیحا سیاحه فی الارض (مجمع البحرین زیر کلمه مسیح) قال ابوالعباس: سَمی مسحاً لانه کان یمسح الارض ای یقطعها (لسان العرب ج ۲، ۵۹۴)

خضر

خضر نام یکی از پیغمبران یا اولیاست که موسی (ع) با وی ملاقات نمود. البته نام خضر در قرآن کریم نیامده است و تنها چیزی که هست وصف او به عبودیت و حصول علم لدنی است. بنا به روایات، نام او خضر و کنیتش ابوالعباس است و بعضی نام او را السَّیِّع گفته‌اند. مطابق روایات او زنده است و آب زندگی نوشیده است. بسیاری از صوفیه ادعای دیدن خضر را داشته‌اند. (شرح مثنوی دفتر اول / ۱۱۸).

ص ۴۵ تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: بدان که رسول (ص) گفته است: تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است (کیمیای سعادت ج ۲ در باب تفکر) شیخ را پرسیدند از تفسیر این خبر— تفکر ساعة خیر من عبادة سنة— شیخ گفت: یک ساعت اندیشه از نیستی خود بهتر از یک ساله طاعت براندیشه هستی خویش (اسرار التوحید / ۳۱۸) هجویری می نویسد: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و بحقیقت اعمال سرفاضلتر از اعمال جوارح و تمامتر از تأثیر اعمال باطن ظاهر (کشف المحجوب / ۱۳۵) افلاکی روایت کرده است: فرمود: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة، مراد از آن تفکر، حضور در ویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد. لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهر بی حضور. نماز را قضا هست حضور را قضا نیست (مناقب العارفین ج ۲ / ۶۷۲) تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است (التصفیه / ۱۶۲) تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة قیام لیا لیاها و صیام نهارها و لایعصی الله طرفه عین (روضه المذنبین / ۱۰۱) التفکر فی عظمة الله ساعة خیر من قیام لیلۃ (کنوز الحقایق، حاشیه جامع صغیر ۲ / ۳۳)

ب ۳۰۰ نکو کردی ولایق

نکو کردن در اینجا، بمعنی عمل نیک و پسندیده انجام دادن و لایق کردن بمعنی لیاقت بخرج دادن و کار پسندیده انجام دادن که البته استعمال هر دو در فارسی نادر است.

ب ۳۰۴ یکی را عالم کبراش خوانند، دگر را عالم صغراش خوانند.
عالم کبری: عالم در اصطلاح، ماسوی الله است از افلاک و هر چه در آن آنهاست
از جواهر و اعراض، و هر مرتبه‌ای از آفرینش را هم جهان گویند، وجود حق را غیر از ظهور
در صور ممکنات و بدین لحاظ حق تعالی هویت و روح عالم است و عالم صورت و
اوست این تعبیری است که صوفیان کرده‌اند.

عالم کبری یا اکبر جهان آفرینش است از علوی و سفلی مقابل عالم اصغر که انسان
است بقول بعضی جهان اکبر یا کبیر، آسمانها و یا ملکوت افلاک و دیدن انسان است و
عالم اصغریا صغیر زیر فلک و یا منکوت زمین و یا نفس است. انسان را به آن جهت عالم
صغری نامند که هر چه در عالم کبیر است در وجود او می‌توان یافت (رک: کتب
الانسان الکامل / ۱۴۳-۱۵۳: فرهنگ علوم عقلی / ۳۴۷-۳۴۸)

فقال بعضهم العالم الكبير هو ما فوق السموات والصغير هو ما تحته و قيل
ملكوت السموات والصغير ملكوت الارض وقيل الكبير هو النفس والصغير النفس
على ان العالم الكبير عبارة عن السموات والارض وما بينهما والصغير هو الانسان
چرا که هر چه در جهان خلق است همان در عالم خلق است و هر چه در مجموع عالم
خلق و امر است همان در ذات انسان که عالم صغیرش خوانند موجود است زیرا که هر چه
از عالم خلق است و روحش از عالم امر... (رک: کشف اصطلاحات علوم / ۱۱۰-۱۱۱)

ص ۴۷) قصه آفرینش آدم...

روایت مربوط به خلقت آدم بشکلی که خفصت درسی در این کتاب آورده است.
کشف الاسرار جزاؤل صفحه ۱۳۶ به اختصار آمده است و گوییم که در
مرصاد العباد با تفصیل بیشتری همین روایت را آورده است. در این روایت
جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و در آن
السلام برفقت خواست که یک مشت خاک بردار و در آن یک مشت خاک
می کنی؟ گفت: ترا بحضرت می برد که برو جبرئیل من فرمود که برو
ذوالجلالی حق که مرا میر که من برفقت فرستاده بودم که بروی زمین
کرده تا از سطوات فخر او هست حاصل شد که فرستاد که بروی زمین
علی حضرت عظیم «جبرئیل چون ذکر می خواند صد بار بحضرت سلام می فرستاد
داناتری خاک تن در نمی دهی. سلامش بر تو باد و در وقت خواب
بر داد. اسرارش را فرمود بر تو و در وقت شامش بر تو و در وقت صبحش بر تو

عزرائیل را بفرمود برو اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار برگیر و بیاور. عزرائیل بیامد و بتهریک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت. در روایت می آید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته بود بیاور آن خاک را میان مگه و طائف فرو کرد (مرصاد العباد ۶۸ تا ۷۰)

ص ۴۸ خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیدى اربعین صباحاً

این حدیث نبوی در غالب کتب عرفانی با اندکی تفاوت آمده است: خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیدى اربعین صباحاً (مرصاد العباد/۶۵) خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ اربعین يوماً (فیه مافیه/۲۷) ان الله خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیده اربعین (عبر العاشقین) خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیده اربعین صباحاً (نقدانصوص ۱۰۳/۱۰۳) در کتاب التصفیه آمده است: ... چون حق تعالی ویرا از میان خاک بیرون آورد و باجتها و اصطفای برگزید و رقم خلافت بروی کشید. او میان مگه و طائف چهنه ای بداشت که مرید را در بدو ارادت چهنه فرمایند: خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیده اربعین صباحاً (التصفیه/۲۶)

(رک: محقق احیاء علوم الدین ج ۵: عوارف المعارف/۱۲۲: احادیث مثنوی/ ۱۹۸)

ب ۳۷۵ در آن مدت که حکم او روان بود...

مصراع اول این بیت با در نظر گرفتن بیت ۳۷۲ تصحیح قیاسی شده است جتیان موجوداتی هستند که پیش از خلقت آدم در دنیا زندگی می کرده اند و جان بن جان یا جن بن جان سلطان آنها بوده است در قصص الانبیا آمده است: پس ابلیس بر زمین نگرست و زمین را جن بن الجان داشته بودند و مدت ایشان بسر آمده عاصی شده. ابلیس گفت: یا رب زمین را بمن ده تا با فریشتگان، آنجا عبادت کنیم زمین بوی داد. هشت هزار سال دیگر عبادت کرد بر زمین (قصص الانبیا/۷)

ب ۳۸۶ عزازیل

عزازیل: در تورات نام بز طلیقه (بزقضا و بلاگردان) و یا نام دیویا جنی است که بز طلیقه را برای او فرستاده اند (لا و یان ۱۶) در منابع اسلامی، عزازیل نام ابلیس بوده است پیش از آنکه مرتکب نافرمانی بشود و از سجده به آدم امتناع کند. به روایتی دیگر، ابلیس از جن بود و نامش عزازیل بود. فرشتگانی که در زمین ساکن بودند جن نامیده می شدند و عزازیل یکی از ایشان بود تا آنکه سر از اطاعت خداوند بپسید و کافر شد

(دایرةالمعارف فارسی ج ۲ / ۱۷۳۱، قاموس کتاب مقدس (۶۰۹)

ب ۳۹۵... که یزدان می کند او را خلیفه

اشاره است به آیه: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاٰضِ خَلِیْفَةً (سوره بقره آیه ۳۰)

ص ۴۹ صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (ع)

عین رویتی که خطیب فارسی درباره صفت غرایب و عجیب ترکیب آدم آورده در کتاب مرصادالعباد آمده است: هر چند که ملایکه در آدم تقویٰ منکرند و حسد کنند که این چه مجموعه ای است. تا ایس یکبارگی گرد و مویف ما کرد و بدان یک جسم اعورانه بدو در مینگریست، دهان آدم گشاده دید. گفت داشتند که این مسکری گره گشایی یافتم، تامن بدین سوراخ فرورود بینم چه جویست. چون فرورفت و گرد نهاد آدم برآمد، نهاد آدم عالمی کوچک یوف از شرح دردم بزرگ دیده بود. در آنجا نموداری دید. سر را برهفت آسمان هفت هفت است. در آن برهفت آسمان هفت ستاره بود. بر هفت صفت سرفوی سر بر هفت صفت خوب متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و تدبیره و حس مسرک و چنانک برهفت ملایکه بود در سر حاشه بصر و حاشه سمع و حاشه تنم و حاشه ذوق بود. و این برهفت امین یافت چنانک در زمیں درختان بود و گیاهن و جویه های رون و کوهن، در زمین بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت، و بعضی کوچک چون موی سر بر گیه و رنگها بود بر مثال جویه های رون و استخوانها بود بر مثال کوهن. در عالم کبری چهار فصل بود بهار و حریف و زمستان و تابستان. در عالم کبری است چهار طبع بود: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. در عالم کبری بود سودا و بغم و خول. در دو عالم کبری چهار فصل بود بهار و تابستان و زمستان و سردی و برف. در عالم کبری بود بهاری شادمانی می کند و بر آنجا بیرون است و در عالم کبری تابستانی میوه ها بیزند، و خربی جویند و زمستانی بریزد و در عالم کبری بود یکی جاذبه، دود هضمه، سیم و سنگ، همه در آنجا بود و در عالم کبری کشته و بهاضمه دهد و بیزند و بهاضمه رسد و در عالم کبری بود یکی دافعه بدر بیرون کند. چنانک بر آنجا همه در آنجا بود و در عالم کبری خراب شود، ازین چهار فصل در عالم کبری بود بهار و تابستان و زمستان و سردی و برف.

و در عالم کبری چهار نوع آب بود: شور و تلخ و منتن و خوش. در آدم هم چهار آب بود: شور و تلخ و منتن و خوش. و هر یک در موضعی بحکمت نهاده. آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه است و بقای پیه بشوری تواند بود و پیه را در چشم و قایه چشم ساخته و چشم را و قایه سپیده کرده و سپیده را و قایه سیاه کرده و سیاه را و قایه لعبة العین کرده و لعبت را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاده تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون نیاید و آب خوش در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبان را بسخن گردان کند. و طعام را بدرقه ای باشد تا بحلق فرورود و در هر یک حکمتهای بسیارست اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد.

پس چون ابلیس گرد جمنه قالب آدم برآمد هر چیزی را که بدید از و اثری باز دانست که چیست. آمد چون بدن رسید. دل را مثال کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانمی ساخته چون سرای پادشاهان. هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل در رود هیچ راه نیافت. با خود گفت هر چه دیده سهل بود. کار مشکل اینجاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود، و اگر حق تعالی را با این قلب سر و کاری باشد یا تعبیه ای دارد. در این موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت.

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رد برویش باز نهادند، مردود همه جهان گشت. مشایخ طریقت ازینجا گفته اند: «هر کرایک دل رد کرد مردود همه دلها گردد، و هر کرا دل قبول کرد مقبول همه دلها گردد» بشرط آنک آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل بنشاسند... ابلیس چون خایب و خاسر از درون قالب آدم بیرون آمد با ملائکه گفت: هیچ باکی نیست. این شخص مجوف است او را بغذا حاجت بود و صاحب شهوت باشد. چون دیگر حیوانات زود برو مانک توان شد. و لکن در صدرگاه کوشکی بی در و بام یافته در روی هیچ راه نبود، ندانم تا آن چیست؟ ملائکه گفتند اشکال هنوز برنخاسته است، آنچه اصل است بنداشته ایم. با حضرت عزت بازگشتند. خداوند مشکلات تو حل کنی. بندها تو گشایی. عمه تو بخشی. چندین گاه است تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری می کنی و عالمی دیگر ازین مشتی خاک بیفریدی و در آن خزائن بسیر ردیفین کردی، و ما را بر هیچ اطلاعی ندادی و کس را از ما محرم این واقعه نسختی. باری یا ما بگوی این چه خواهد بود. خطاب عزت در رسید که «آتی جاعل فی الارض خلیفة» من در زمین حضرت خداوندی را زبیبی

می آفرینم. اما هنوز تمام نکرده ام. اینچ شما می بینید خانه اوست و منزلگاه و تختگاه اوست. چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید «فاذا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعْوَالَهُ سَاجِدِينَ (مرصاد العباد، باب دوم - فصل چهارم/ ۷۵ تا ۷۹)

ب ۴۰۷... به قدرت کرده صنع حق مؤلف

مؤلف در اینجا بمعنی نفث گیرنده، مانوس و مألوف آمده است.

ب ۴۱۸ در آنجا بود رگها سیصد و شصت

این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت را که بود؟ از آنجا که چهل هزار سال و در آن آن گل در آن خمیر بود. چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین داشتند. پیر هزار اربعین که برمی آورد مستحق یک نظر می شد. چون سیصد و شصت هزار اربعین بر آورد مسحق سیصد و شصت نظر گشت (مرصاد العباد، ۱۶۴)

ب ۴۳۱ که هر کس کو بود مردود یکدل...

ابلیس را چون در دل آدم پراند دانه و دست را بر او انداختند و او را مردود هم نام کردند. مشایخ طریقت از اینجا گفته اند: هر کس یک دل را کرد مردود هم نام کردند. هر کس را دل قبول کرد. مقبول همه دانه کردند (مرصاد العباد، ۱۷۱)

ب ۴۳۴ منازل

منازل در این کتاب چند جا در جمع میروند و بعضی در این کتاب در جمع میروند. نیز که در واقع جمع در جمع میروند و بعضی در این کتاب در جمع میروند. جا آمده است. (رجوع کنید به مقدمه کتاب)

ب ۴۴۲ عجایب ماندن

عجایب ماندن بمعنی در انجمن ماندن آمده است.

ب ۴۶۴ کند اندر جهان دائم بهکر که افروں گرددس دائم بهتر

بجز آنکه در دنیا در هر آنجا که بودی و در هر آنجا که بودی، همه آنجا که بودی.

دریای بینکران احدیت سرگردان شود. و محو جمال و جلال جبروت الهی گردد. پیر طریقت گفت: روزگاری او را می‌جستم خود را یافتم و اکنون خود را میجویم او را می‌یابم. این آن تحیر است که جوانمردان طریقت بدعا خواسته‌اند که: یا دلیل المتحرین زدنی تحیراً.

ب ۴۶۶ چوبرخواند این حکایت‌های دلبر

دلبر: دلربا و پسندیده. در اینجا دلبر صفت است برای موصوف حکایت یعنی حکایت‌های دلربا و جاذب و دلپسند.

ص ۵۴ سافروا تصحوا تغنموا

در جامع صغیر آمده است: سافروا تصحوا. سافروا تصحوا و ترزقوا. سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا (جامع صغیر ۲/۲۵) مناوی نیز آورده است: سافروا تصحوا و اعتموا تحلموا سافروا تصحوا. سافروا تصحوا و ترزقوا (رک: تعلیقات التصفیه ۴۰۶-۴۰۷) سافروا تصحوا تغنموا (مرصاد العباد ۱۲۷) سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا (المعجم المفهرس ج ۲/۴۶۸)

۴

ب ۵۷۸ برون رویکدم از چاه عوایق

عوایق: بالفتح و کسر همزه، موانع و حوادث. این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح: بازداشتن و برگردانیدن است (آندراج) در اینجا شاعر عوایق را به معنی مال و ثروت و آنچه مربوط می‌شود به امور دنیوی گرفته است. یعنی آنچه ترا از وصول به حق باز می‌دارد. و عوایق را به چاه مانند کرده است.

ب ۵۸۲ عجایب حالتی او را شد املا

املا: پرکردن (منتهی الارب)، مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد (فرهنگ فارسی) در اینجا املا بمعنی القا و تلقین و الهام آمده است و با فعل «شدن» بکار رفته است. در متون فارسی املا کردن یا املی کردن بسیار آمده اما املا شدن استعمال نشده است یا بسیار نادر است.

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر بزم

گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند امسی

دیوان منوچهری ۱۳۱/۱۷۲۸

زدل مجموعه هر روز املا می توان کرد
ازین یک قطره خون صدنامه انشا می توان کرد
(آندراج)

ب ۵۹۳ به صحرا شد حشایش پاره ای چند...

حشایش بالفتح و کسر همزه جمع حشیش بمعنی گیاه خشک (آندراج) حشیش: گیاه خشک، شاهدانه، سرشاخه های گل دار گیاه شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن بطرق مختلف و کوبیدن، آنها را بصورت جویدن در دهان و بدین مود استفاده قرار دهند (فرهنگ فارسی) مولوی در کلیات شمس حشیشات بکار برده است (فرهنگ نوادر لغات / ۲۶۱) هر چند در اینجا منظور استاده از حشیش به نوع اندیش و جویدن آن نیست اما از بعضی اشارات معنوه می شود که فنادیده حشیش را به نوعی می خورده و از آن استفاده می کرده اند. این کثیر در کتاب *البدایة و النهایة* در حوادث سال ۶۶۱ بدین نکته اشاره می کند (رکب: ترجمه فارسی سفرنامه ابن بطوطه - ج ۱ - ص ۲۵۱)

ب ۶۱۹ به ذوق دل منازل می نوشتند

نوشتن بمعنی طی کردن نوردیدن آمده است (آندراج: فرهنگ فارسی) نوشتن یا منزل در نوشتن بمعنی طی کردن منزل، گذشتن عبور کردن و طی کردن مراحل و منازل سکوت است. استاد فروزانفر می نویسد: *منازل* به معنی سکوت و سلوک از توبه ت فنا یا از نفس تا حق تعالی و آن بحقیقت احد صفت و احد است بعضی عدد آنها را هزار گفته اند (شرح مثنوی جزو ۲ / ۵۳۵)

ص ۶۰ موتوا قبل أن تموتوا

واین معنی در مردگی نفس از صفت ب آمده و رنگی در به صفت ب آمده است که «موتوا قبل أن تموتوا» (مربط د العباد ۳۶۴) شیخ چون از مردمن بگذاشت و و بی بود شد و بعد از آن در حدیث آمده است: *موتوا قبل أن تموتوا* اکنون او نور حق شده است... (عده ۱۲) حدیث نبوی مستند خود فر داده است و در مثنوی به خطری این صفت آمده است: *موتوا قبل أن تموتوا* هرگز بیس هرگز نیست بی کسی / بی حسن و نیکو در مشایخ است گفت موتوا کذکم من قبل ان / یأتی الموت جموعاً من قبل

(رک: احادیث مثنوی/۱۱۶)؛ حواشی و تعلیقات فیه مافیہ/۲۴۷)

ب ۶۹۲... که بر دیوانه و عاشق قلم نیست

قلم نبودن بر کسی یا رفع قلم از کسی بمعنی رفع تکلیف از کسی کردن و بازخواست نکردن از او. در حدیث آمده است: رفع القلم عن ثلاثة: عن المجنون المغلوب علی عقله حتی یبرأ وعن النائم حتی یتقیظ وعن الصبی حتی یحتلم (جامع صغیر ۳۰/۲) از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف برگرفته اند (رک: تعلیقات قابوس نامه/۳۲۶) در کشف المحجوب آمده است: ... روا باشد که مرید با اختیار بخسبد و اندر خواب تکلف بکند از پس آنک حق امور بجای آورده باشد لقوله عم رفع القلم عن ثلث عن النائم حتی یتقیظ و عن الصبی حتی یحتلم و عن المجنون حتی یفیک (کشف المحجوب/۴۵۷)

ب ۷۲۷... بجان جوینده اهل دلانم

اهل دلان: صاحبان دلان. خداوندان دل. مولوی می فرماید:

نیست بجز دوام جان ز اهل دلان روایتی

راحتهای عشق را نیست چو عشق غایتی

(کلیات شمس ج ۵/ب ۲۶۱۰)

جگر با جگران آب ظفر از تو خورند

بکمین گاه دل اهل دلان بی جگری

(کلیات شمس، فرهنگ نوادر لغات/۲۰۲)

ب ۷۶۰ بازی و افسوس

افسوس: طنز، تمسخر، بازی و شوخی

شب ک لعنت بر سر افسوس داری بدرگی

کو کند از خاکساری درهم این هنجار من

(کلیات شمس ج ۴/ب ۲۰۸۱۹)

نرگسنی عربده جو و لبش افسوس کزان

نیمه شب مست به بالین من آمد بنشست

(حافظ)

ب ۸۲۲ من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه ای آغاز کردم

این بیت از ابیات مغلوط و آشفته کتاب است. احتمال می رود که کاتب در آن دست برده و تغییراتی داده باشد. با این همه از روی حدس می توان آنرا بچندین شکل خواند و تصحیح کرد که البته هیچ یک از این اشکال خالی از اشکال نیست:

من اول روز سر در کار کردم بدیدم روضه ای آغاز کردم

که گذشته از ابهام در معنی، قافیه در آن نادرست است.

من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه ای آغور کرده

البته آغور معنی درستی ندارد فقط شاید بتوان آنرا شکلی از کلمه آگور یا آجور بمعنی آجر دانست و آگور کردن را بمعنی آجر کردن و ساختن و بنا کردن آورد که شاید اشاره ای باشد بگورنشینی قلندران. که البته حدسی بیش نیست.

من اول روز سر در راز کردم بدیدم روضه ای آغاز کردم

بهر حال مفهوم بیت این است که جمال الدین ساوی در جواب به یکی از براتس که می پرسد چرا شکل ظاهر خود را تغییر دادی و سر و ابرو و ریش را ستردی؟ می گوید: من شیوه قلندران است و من روز اول که بدین کرد دست زدم خود را بسی حسنود و شادمان یافته و در واقع گویی در روضه ای پر گل و ریحین ورد شده که در آنجا که عواری از روضه رضون بود. ب محمد (ص) و علی و حسن و حسین و فاطمه (ع) و زین العابدین و همه ملایک محشور شده و این منتهی آمل من بود.

ب ۸۲۴ ندیدم بیش از یک کشک ماقوت...

در اینجا ظاهراً «ماقوت» بمعنی ماحصر آمده است و بمعنی روزی که در مختصری که انسان با آن می تواند زنده بماند. در این بیت سه جمال می جویند. گویند که من در دنیای مادی - دنیایی که هنوز ننوخته بودم خودی خود را فرمودم آنچه آنچه بعنوان قوت و ماحصر دریافتم می کرده چه بسیار اندک و بی ارزشی بود. ارزش یک قطعه کشک - ماقوتی به دنیای معنوی. معنی دنیای مادی و دنیای معنوی گویی خود را در بهشت موعود یافتیم که قوت و ماحصر من از موعود است. این بیت بود. گذشته از این در خراسان و بعضی نواحی دیگر برای «ماقوت» که در حواشی دیده گفته می شود که ب شکر می آید و می جویند و سوره حمد را می گویند و این نوعی که در

ب ۸۲۵ محمد با علی سبیر و شبر

شَبِير بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ بَايِ عَرَبِيٍّ مَكْسُورٍ نَامِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ شَبْرٌ بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ بَايِ عَرَبِيٍّ مَفْتُوحٍ نَامِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَايِنِ مَعْنَى بَه تَخْفِيفِ «بَا» نِيزِ اَمَدَه اَسْتِ (اَنْدِرَاچ) مَوْلَفِ تَاچِ الْعُرُوسِ مِي نُويسِد: شَبْرٌ بِرِ وِزْنِ بَقْمِ وَ شَبِيرٌ بِرِ وِزْنِ قَمِيرٍ يَا اَمِيرٍ وَ مَشْبَرٌ بِرِ وِزْنِ مَحْدَثِ نَامِ پَسْرَانِ هَارُونِ نَبِيِّ بُوَدَه اَسْتِ وَ پِيَامِيرِ اِسْلَامِ (ص) حَسَنِ وَ حَسِينِ وَ مَحْسَنِ رَا بَا اِيْنِ سَه نَامِ خَوَانْدَه اَنْدِ (تَاچِ الْعُرُوسِ ج ۲/۲۸۹) هِمَانِطُورِ كِه ضَبْطِ اِيْنِ كَلِمَه دَر تَاچِ الْعُرُوسِ مَخْتَلَفِ اَسْتِ دَر اَدْبِيَاتِ فَارْسِي نِيزِ مَخْتَلَفِ اَمَدَه وَ اَلْبَتَه اَخْتِلَافِ ضَبْطِ اِيْنِ كَلِمَه نَاشِي اِز اَخْتِلَافِ دَر ضَبْطِ كَلِمَه «شَبْر» اَسْت. چِه طَبَقِ قَاعِدَه تَصْغِيرِ اِگَر «شَبْر» بِنَكِ اَدْغَامِ بَاشَد تَصْغِيرِ اَنْ شَبِيرِ (شَبْر) خَوَاھَد بُوَد وَ اِگَر ضَبْطِ بَا اَدْغَامِ بَاشَد دَر اِيْنِ صُورَتِ مَصْغَرِ اَنْ يَا بِرِ وِزْنِ قَمِيرِ [قَمُ] وَ يَا [قَمِي يِ] خَوَاھَد بُوَد (لَغْتِ نَامَه) دَر شَعْرِ فَارْسِي خَاصَه نَامِ شَبِيرِ وَ شَبْرِ بَفَرَاوَانِي اَمَدَه اَسْت:

همیشه بدیدار تو شاد سلطان چو حیدر بدیدار شبیر و شَبْر
(دیوان فرخی ۱۴۹/۲۹۷۱)

ندانی بحق خدا و نداند کس این جز که فرزند شبیر شبیر

(دیوان ناصر خسرو/ ۱۶۹)

عفو فرمای گرم مثل گنهم خون شبیر و کشتن شبیر

(دیوان انوری / ۱۴۴)

(رک: تحلیل اشعار ناصر خسرو دکتر مهدی محقق / ۲۰۴)

ص ۶۸ لَا يَنْظُرُ اِلَى صُورِ كُمْ وَ اِلَى اَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنَّ يَنْظُرُ اِلَى قُلُوبِكُمْ وَ اِلَى اَعْمَالِكُمْ

حدیث نبوی است و نص آن مطابق با صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۳ چنین است: ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن انما ینظر الی قلوبکم و اعمالکم. مضمون این حدیث در مثنوی شریف دفتر پنجم در این ابیات آمده است:

گفت لا ینظر الی تصویر کم فابتغوا ذا القلب فی تدبیر کم
من ز صاحب دل کنم در تو نظر نه به نقش سجده و ایثار زر
ننگرم در تو در آن دل بنگرم تحفه آن را آر ای جان در برم

(رک: احادیث مثنوی / ۵۹؛ فیه مافیه / ۳۳۸)

شیخ احمد جام این حدیث را بدین صورت نقل می کند: ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم (انس التائبین / ۱۶۴؛ مفتاح النجات

(۱۳۴/)

ب ۸۷۳ نام شخص سوم در متن نیامده است که ظاهراً باید سید جمال الدین یا عثمان رومی باشد.

ب ۸۸۰ یکی ره: یکباره

ب ۸۸۰ یکی ره ماسوی الله برفشانند

برفشاندن: نثار کردن، حرکت دادن دست تا هر چه در دست باشد بیفتد (فرهنگ فارسی) یعنی هر چه داشتند غیر از خدای همه را رها کردند و حتی داشتن موی را نیز بر خود روا نداشتند و این معنی ترک به شیوه قلندران است که حتی برداشتن موی هم پریشان و ناراحت می شوند.

ب ۸۸۲ بگویم کز چه رو مو را بهشتند

هستن: در اینجا بمعنی ترک کردن است. حافظ می گوید:

زاف هفته بدو از ماه صفر کاف وائف

که به گشتن مند و این گنجی برده است

(حافظ ۳۶۱ - غزل - ایشک و موی)

در اینجا شاعر ظاهراً «بهشتند» را به معنی «تراشیدن» و «موی چربی» می گوید. بکار برده است زیر در مصرع دوم می گوید «از بند رییس» و معنی آن «تراشیدن» و «موی خود را از قید و بند رییس و سبب آزاد کردند» و آنرا تراشیدن «موی» معنی ترک کردن موی یا تراشیدن آن بکار برده است.

ب ۸۸۶ استره و مقراض

استره و مقراض بمعنی فیچی آبی فخری است که در آن بر جبهه و در پیشانی سر را نیزه آن می تراشند و کوتاه می کنند و آندیه را تراشیدن «موی» معنی ثالث و فتح زانی قرشت، آبی است که بدان سر تراشند و «موی» معنی «موی» (قانع)

ص ۷۱ پرسه زدن:

مخفف پرسه است که گدایی باشد (پرسه) رومی گدایان

ہسوائی پرسہ بازار ہمتت دارد سحاب از آن بکف خود ہمی کشد اذیال
(لغت نامہ)

پرسہ زدن: گردش درویشان برای سؤال. رفتن مرید پیری بدستوری پیر در بازارها و کویہا چون گدایان با خواندن اشعار و دیگر اعمال گدایان برای کشتن خلق کبر و عجب...

(لغت نامہ)

ب ۹۰۹ کہ چون آن چار درویش مجرد

ظاہراً منظور ازین چہار درویش: سیتد جمال الدین ساوی، جلال درگزینی، محمد بلخی و شیخ ابوبکر صفہانی است.

ب ۹۱۴ ابوبکر صفہانی چہل روز...

در باب چہل و چہلہ (چلہ) در کتب صوفیہ سخن بسیار رفتہ است: عبادی صاحب التّصفیہ می نویسد: پس اول صوفیان آدم علیہ السلام بود چون حق تعالی ویرا از میان خاک بیرون آورد و باجتبا و اصطفای برگزیدہ و رقم خلافت بروی کشید او میان مگہ و طایف چہلہ ای بداشت کہ مرید را در بدو اپردت چہلہ فرمایند، خَمَرَ طینةَ آدم بیدہ اربعین صباحاً و مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام گفتہ: من اخلص لله اربعین صباحاً اظہر اللہ ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ

آدم چون چہلہ تجرید بداشت حق تعالی مایدہ روح بوی داد و چراغ عقل در دل وی برافروخت و نور حکمت از دل بزفان آورد (التصفیہ / ۲۶-۲۷)

از خبیر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام: مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ تَبْتَلْ و انقطاع موسی علیہ السلام با حق تعالی آنجا کہ گفت: وَ وَاَعَدُّ نَامُوسَى ثَلَاثِينَ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً حَقَّ تَعَالَى بِاِ مَوْسَى وَعَدَّةً مَكَالِمَتٍ كَرَدَ وَاَنْ رَا مِيعَادِي و مِيقَاتِي تَعَيَّنَ فَرَمُود. اول گفت سی شبانروز روزہ دار، و آخردہ روز دیگر برآن اضافہ فرمود تا چہل تمام شد. موسی در آن مدت طعام و شراب نخورد و بتعبّد حق تعالی مشغول بود تا مستعد مکالمت الہی شد (... مصباح الہدایہ / ۱۶۱)

سیوطی این روایت را: من اخلص لله اربعین يوماً ظهرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ (جامع صغیر ۲/۱۴۳، عوارف المعارف ۱۲۱) مولوی گوید:
آن ینابیع الحکم همچون فرات ازدهان اوروان از بی جہات

استاد فروزانفر نوشته‌اند: تعبیر ینابیع الحکم مأخوذ است از روایت مذکور که مبنای کار صوفیان است در چله نشینی و اربعیات (رک: حلیة الاولیا ۵/۱۸۹؛ احادیث مثنوی؛ کتاب الانسان الکامل، در بیان شرایط چله / ۱۰۴-۱۰۵)

ب ۱۰۹۴ دوتیغ و سنگ پلاسی بسته باشد

تیغ عبارت بوده است از وسیله‌ای (= تیغ سلمانی) که قلندران همواره برای تراشیدن مویهای خود همراه داشته‌اند. در داستان ابن بطوطه می‌خوانیم که سید جمال چون گرفتار نیرنگ زنی می‌شود به خلوت می‌رود و با تیغی که به همراه دارد موی سر و روی و ابروی خود را می‌سترد (رک: سفرنامه ابن بطوطه) قلندران و عیاران و اهل فتوت همواره با خود نوعی تیغ (= اسلحه) حمل می‌کنند.

سنگ (= تیغ تیز کن) هم ظاهراً نوعی سنگ خاص بوده است که قلندران با آن تیغ خود را تیز می‌کرده‌اند. تیغ و سنگ از اشیائی بوده است که قلندر همیشه و همه جا با خود داشته است. مهر نیز چیزی بوده است که قلندر با خود داشته است؛ میانش بود سنگ و تیغ با مهر (ب/ ۱۱۱) شاید این مهر نوعی خاتم و انگشتری است و در واقع نشانه‌ی است از خاتم سلیمانی...!

ب ۱۰۷۸ مراد او فراغت و انگهی حال نبودش طاقت اقوال و احوال

احوال جمع حال است و در لغت بمعنای تحول از حالتی به حالت دیگر آمده است. در اصطلاح سالکان حال معنای است که وارد بر قلب می‌شود و بدون تعهد و قصد و بدون اکتساب و اجتلاب و آن معنی از قبیل: طرب، حزن، فیض، شوق، التزاج هست و غیره است در اصطلاحات صوفیه است که احوال کیفیت فیض است که بر مدنی بردن سالک عارف فرود آید و سریع الزوال باشد و قرار نگیرد (فرهنگ مصطلحات صوفیه، ۱۷۰)

ابوالقاسم قشیری گویند: احوال مواهب‌اند و مقدمات ملامت‌اند و در احوال می‌شوند بدون وجود و مقامات بی‌مال مجهود و صاحب مقدمات ملامت‌اند و در احوال حال از حال خود بگذرد و ارتقا یابد. داللتی بر برسدند. بر عارف کفایت است و بسند پیران گفته‌اند حال چون برقی بود اگر در سینه‌ی حال بود حدیث نفس بود (ترجمه رساله قشریه ۹۲)

قال الشيخ رحمه الله و قدامه معنی (احوال) مجهول است و در لغت و حال به معنی است...

الأذکار، وقد حُکى عن الجنید رحمه الله أنه قال الحال نازلة تنزل بالقلوب فلا تدوم
(کتاب اللمع فی التصوف ۴۲)

ب ۱۱۰۶ پلاس

پلاس: پشمینه سترکه درو یشان پوشند. نوعی جامه های کم بها، گلیم درشت و ستر. گلیم بد. بمعنی جوالق نیز بکار رفته است. صاحب قاموس می نویسد: گلیم: پارچه زبر و درشتی است که از موی بز یا شتر بافته می شود و در قدیم ایام از برای جوال مستعمل بود و چون کسی را ماتم و حزن فوق العاده واقع می شد لباس از پلاس می کرد و گاهی عوض عبا استعمال می شد. و چون آن حزن و اندوه برطرف می شد و خبر خوشحالی می شنیدند پلاس را از خود دور انداخته بلباس رسمی ملبس می شدند (قاموس کتاب مقدس ۲۳۴-۲۳۵)

ب ۱۱۰۱ میزر

مئزر بفتح اول بر وزن قیصر، دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند (برهان قاطع) اصل آن عربی مئزر بکسر حرف اول و فتح حرف سوم بمعنی ازار و چادر (اقرب الموارد) مئزر گاه بمعنی رو پوش و زیر شلوار وردا بکار رفته است (رک: فرهنگ البسه / ۴۰ تا ۴۱) در کتب فارسی غالباً بمعنی نوعی دستار است: یکی بیامد که ترا چیزی بمن بایددادو چیزی نداشت که بدو دادی، میزری بر میان داشت از میان باز کرد و بدو داد (مفتاح النجات / ۱۰۴) من همچنان بامیزری در میان باشیخ برفتم (اسرار التوحید / ۱۸۵) بی حرمتی بیامد و بند و بند میزر بگشاد و آب بر من ریخت (کشف الاسرار ج ۷ / ۴۱۸) این غلام را دستار داری داد که چون دست بشستن دستار روی بدو دادی تا دست تر خشک کردی روزی امیر دست پاک همی کرد و بدین غلام همی نگریست بعد از آن که دست خشک کرده بود در آن میزر دست مالید (قابوس نامه / ۸۳)

ب ۱۱۱۱ ظهر

ظهر در لغت بمعنی پاک شدن از حیض و ایام پاکی آمده است (منتهی الارب، آندراج) اما در اینجا بمعنی پاک و مظهر بکار رفته است.

ب ۱۱۳۲ جوالق...

جوالق یا جولق یا جولخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند (برهان قاطع) لباس موپین و خشن از جنس جوال را گویند. گاهی این لباس مرکب بوده است از پاره‌ها و تکه‌ها به رنگهای مختلف که آنرا «دلق یا دلق مرقع» می‌گفته‌اند. استاد فروزانفر می‌نویسد: اولین کسی که اینگونه لباس (لباس موپینه شبیه جوال) پوشید شخصی بود به نام الشیخ محمد البلیخی که او جانشین جلال‌الدین درگزینی و او خلیفه جمال‌الدین محمد بن یونس ساوجی بود که وی موی سر و صورت خویش را می‌تراشید و دلق موپین می‌پوشید و شیخ محمد بلیخی لباسی موپین و کلفت برتن می‌کرد و این امر سنت و روشی برای قلندریه گشت (رک: شرح مثنوی شریف ج ۱/ ۱۲۶-۱۲۷) حوالق در این کتاب همواره بمعنی مفرد بکار رفته است و عبرت است از لباس موپین که حجونی درست کردن و تهیه آن از موی سر خطیب فارسی بطور مفصل بیان کرده است.

ب ۱۱۳۲... که رنگ خود کشان آنست والحق

خود کشی: زبده از حد مقدور و حوصه خود سواد صفت و نهاد درونی است (آنندراج) در اینجا خود کشان یعنی زبده از حد مقدور و حوصه خوب و زیاده است بودن آمده است می‌خواهد بگوید رنگ حوالق لحن رنگی است و صفت و صفت و صفت عسی زبده و زبیده است.

ب ۱۱۶۰ حسین

حسین: (= خسی، خسته) کیود رنگ و نبرد (آنندراج) در اینجا حسین حسین حسین و ضخیم و زبر و ناممور است که تن را از حد و حوصه برافرازد و در حد و حوصه جوالق صفت محکم و سنگین می‌آورد.

ب ۱۱۷۶ یکی باسد محرف بسته درهم

محرف: در لغت بمعنی حریف است و در اینجا محرف یعنی حریف و در اینجا یکی باسد محرف بسته درهم یعنی یکی باسد محرف بسته درهم و در اینجا محرف بمعنی حریف و در اینجا یکی باسد محرف بسته درهم یعنی یکی باسد محرف بسته درهم

ص ۸۳ الفاعله کمر لا محمی (۱) ص ۱۲۲ الفاعله کمر لا محمی

است: القناعة لا ينفذ وكنز لا ينفى و در نهج البلاغه آمده است: القناعة مال لا ينفذ (نهج البلاغه / ۱۱۰۳) عليكم بالقناعة فان القناعة مال لا ينفذ (نهج الفصاحه / ۴۱۹) — (۴۲۰) در حدیث آمده است بروایت جابر رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم که: القناعة مال لا ينفذ (مصباح الهدایة / ۳۵۰)

ص ۸۴ عزمن قنع و ذل من طمع (مجمع البحرين مادة قنع)

ص ۵۷ التعظیم لأمر الله و الشفقة على خلق الله. این عبارت در کشف الحقایق (ص ۲۶) و چهارمقاله نظامی عروضی (ماهیت دبیری / ۴۱) و مفتاح النجات (ص ۶۱) آمده است. آقای احمد مهدوی دامغانی نوشته اند: این ضعیف با فحص بلیغی که در کتب حدیثی که در دسترس داشت نمود حدیثی با این الفاظ نیافت. ایشان احتمال داده اند که این عبارت از کلمات ابوبکر شبلی عارف نامدار بزرگوار باشد (رک: تعلیقات و حواشی کشف الحقایق / ۳۱۳)

ص ۸۴ الندم توبه

پیغمبر گفت (عم) الندم توبه. پشیمانی توبه باشد و این لفظی است که شرایط توبه بجمله اندرین مودع است (کشف المحجوب / ۳۷۹) و آتش ندامت در خرمن معامله او زند، تا آنچه بسالهای فراوان از او بخواست سوخت آتش ندامت بیک نفس بسورد و او را از رحم مادر هوا که هاویه صفت بود بزاید که الندم توبه (مرصاد العباد / ۳۵۵) و توبت کردن مهم تر و نهایت توبه حفظ دل است و بدایت توبه به قول زبان قال علیه السلام الندم توبه (التصفيه / ۵۴) رجوع شود به روضة المذنبین ص ۶۷ / س ۴ و مجمع البحرين مادة «ند» و سفینه البحار جزو ۲ ص ۱۲۷.

ص ۸۶، أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك

این حدیث نبوی به همین صورت در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱ / ۴۰) آمده است. نظیر آنچه از امیرالمؤمنین علی (ع) روایت شده است. الله الله من الجهاد للانس فهى اعدى العدو لكم (احادیث مشنوی / ۹) دشمنترین دشمنان تو نفس تست در میان دو پهلوی تو. پس چون معرفت آن حاصل آمد وجود آنرا به ریاضت بدست توان آورد (کشف المحجوب / ۲۶۰) اما نفس قوت هوا را خواهند که شهوت و غضب و ریا و تکبر و جفا و

دیگر آفات از لوازم اوست و نفس درین روح همچون دشمن است در نفس دوستی که از دوستی همه صلاح طلبند و از دشمن همه فساد خواهد و نفس را دشمن خوانده است که أعدی عدو ک نفسک التي بین جنییک و یوسف صدیق عبیه السلام بدین نفس اشارت کرده است که ومابری نفسی ان النفس الامارة بالسوء (التصفیه ۱۸۸)

ص ۶۰ یا عیسی تجوع ترنی تجرد تصل الی

این عبارت از احادیث نبوی است نه قرآن کریم و ص ۱۰۱ حدیثی در مرصع معانی آمده است چنین است: قال النبی صلی الله علیه وسلم «وحی الله لعیسی بنی عیسی و قال تجوع ترنی تجرد تصل الی» (مرصع العباد باب سمه نفس ۳۳۰)

ب ۱۳۰۵ تولی

تولی (= تولی) بفتح تا و واو و تشدید و فتح یاء، دوستی است و کسی را دوستی (العروس) محبت و دوستی و بقصد عزم کار کردن (تولیف) دوستی است و کسی را دوستی این معنی «تولی» بیای تحتانی است لیکن در رساله بصرف از صفت دوستی در حدیثی تمنی را تمند گویند (غذات العرب، فرهنگ لغت و لغات منبوی ص ۲۱۰-۲۱۱) دوستی کردن، ولی قرار دادن، ولایت دادن، گرفتن بر سر گرفته کردن، دوستی و محبت. «امثال انبیا را متابعت نمایند و مریدان به پیروی از ایشان و مستحق محبت آنان نجات یابند (التصفیه ۴۰)

ب ۱۳۰۸ حیث

حیث: مردانگی، غیرت و ستوری در هر چه در حقیقت در صورتی باشد که «اما حیث آن بود که در محافظت است بر حرمت از هر چه می آید و در صورتی که در آن بود، تهاون ننماید (اخلاق ناصری ۱۱۳)

ب ۱۳۴۸ مصراع دوم این بیت در اصل چنین صورت دارد: «انهم یقررون انهم یقررون انهم یقررون» (بمعنی «آنها می دانند که آنها می دانند که آنها می دانند») بجای آن قرار داد که آنها حالتی از شک و تردید است. «صحیح» در حدیثی آمده است که کلمه «درویش» را گذاشته است که هم عیب و هم عیب را می پوشاند و هم عیب را می پوشاند و هم عیب را می پوشاند. معنی نزدیک می شود.

ص ۹۰ بعلبک: بعلبک: شهری است کوچک در لبنان شرقی بردامنه جبل الشرقی به فاصله ۶۴ کیلومتری شمال شرقی دمشق. شهرت این شهر بعلت وجود آثار و خرابه های باستانی آن است. در این شهر که یونانیان آنرا هلیوپولیس می گفتند دو معبد عظیم یکی معبد ژو پیترو و دیگر معبد باکوس وجود داشته است. از معبد ژو پیترو جز ستونهای ششگانه باقی نمانده است اما معبد باکوس نسبتاً سالم مانده و حجاریهای زیبایی دارد. بعلبک در دوره یولیوس مهاجرنشین رومی شد و در زمان قسطنطین (معابد آنرا به کلیسا تبدیل کردند. در سال ۱۶ هـ. ق مسلمانان آنرا تصرف کردند و در دوره اموی و عباسی جز قلمرو اسلام بود. در دوره جنگهای صلیبی چندی بدست ایوبیان افتاد سپس به تصرف مغول درآمد. در سال ۱۷۵۹ این شهر بر اثر زلزله ویران شد و در سال ۱۹۲۲ سلطان سلیم اول عثمانی آنرا تصرف کرد سپس جز مستعمرات فرانسه درآمد و اینک از شهرهای لبنان است. بنابه روایات قدیم «بعل» نام بت (خدای خورشید) و «بک» نام قدیمی شهر بوده است (رک: معجم البلدان ج ۲/۲۲۶-۲۲۷: آثار البلاد: ۱۵۶: قاموس کتاب مقدس ۱۸۱/۱-۱۸۲: دایرة المعارف فارسی ج ۱/۴۳۳ با المنجد و لغت زمه دهخدا)

ب ۱۴۴۱ برآوردش تمام و غزل آن کرد

غزل: ب لغت بمعنی رشته و رشتن (آندراج) رشتن، رسیدن (فرهنگ فارسی) غزل کردن استعمال نادری است

ب ۱۴۹۱ که کردست سید ما سگه منشق

منشق: شکفته شده و دریده (ناظم الاطیبا) شکافته، چاک، دو پاره، پاره (لغت نامه) یعنی سید جمال ساوی سید ما خرق سنت کرده و شیوه ای تازه بوجود آورده است.

ب ۱۴۹۸ لق لق

لق لق (= لغغ) آواز از سویی به سویی رفتن، چنانکه هندوانه ای فاسد هنگامی که آنرا حرکت دهند: و آواز آب در شکم یا آواز آب در مشک چون آنرا بجنبانند (لغت نامه، فرهنگ فارسی)

ب ۱۵۰۴ لنگر

لنگر: جایی را گویند که در آنجا همه روزه طعام بمردم دهند (جهانگیری) جایی

که آنجا طعام به فقرا دهند (غیاث) خانقاه. محل اجتماع یا خوردن گاه صوفیان. جانی که هر روز از آنجا بمردم طعام برسد: لنگر شیخ جام، لنگر شاه قاسم انوار، لنگر غیاثیه لنگر باباخاکی، لنگر شیخ زاده بایزید (لغت نامه) لنگر از اصطلاحات خاص قلندران است. یکی را از اصحاب به لنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر جوافی نیکساری فرستادند (مناقب العارفين ج ۲ / ۵۹۶)

مو آن رندم که نامم بی قلندر نه خون دیرم نه سون دیرم نه لنگر
چو روز آید بگردم گد گیتی چوشواید بخشان وانهم سر (باز در شهر)

ص ۹۷ دمیاط: شهریست در مصر، واقع بر ساحل شعبه شرقی نیل و ۳۶۲۰ کیلومتر سکنه دارد. این شهر را صنیان در سال ۱۲۴۹ میلادی محاصره و فتح کردند و سپس ملک الکامل آنرا از ایشان باز گرفت. (رک: معجم البلدان ج ۲ / ۴۷۳؛ آثار الجاهلیة و اخبار العباد / ۱۹۳، ۱۹۴: سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ / ۲۴-۲۵)

ب ۱۵۸۰ لت زدن

لت: بفتح اول و سکون تاء مثناة فوقانی بمعنی کنک زدن و بهوردن و تصدق کردن (آنندراج)

ص ۱۰۰ اکثر | من ذکر | هادم اللذات

اصل این حدیث نبوی چنین است: کثرت ذکر هادم اللذات (جمع جمع) (جمع جمع) / ۵۲ به نقل از کلیات شمس جلد ۳ ص ۴۱) ... و بدین جهت که یاد کردن لذات بزرگست، که رسول - صلوات الله علیه - گفت: کثرت ذکر هادم اللذات و کثرت ذکر هادم اللذات که بدت دنی و مشغولیت یاد کنید از آنکه همه چیز را در دنیا بگذرانید (سعادت / ۸۶۲) در المعجم المفهرس لالفاظ حدیث در بیاض حدیث و معنی آن: اکثروا، لواء کثرت ذکر هادم اللذات (معجم المفهرس لالفاظ حدیث و معنی آن: الفصاحه چنین آمده است: کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ كَاتِبٌ وَفِي الآخِرَةِ كَأَنَّكَ فِي أَصْحَابِ الْقُبُورِ (نهج الفصاحه ۴۶۲-۴۶۳)

ص ۱۰۱ اذا تحيرتم في الامور | ما سئعنوا هي اهل القبور

برای دهن و فدا سازی نفس و مصون از آزار و عذاب است.

الموتى و القبور تأليف شيخ عبدالرحمن المشهور به جلال الدين السيوطى چاپ مصر
۱۳۰۹ هـ. ق باب ما يعين على ذكر الموت صفحہ ۹

ص ۱۰۱ من صمت نجا...

سيوطى در جامع صغير ۱۵۹/۲ و مناوى در كنوز الحايق آنرا آورده است (رك:
تعلیقات التصفیه ۲۳۶/؛ احادیث مثنوی ۲۱۹/ ششم دوام سکوت است، باید که با
هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که واقعه بر رای او عرضه دارد بقدر ضرورت، باقی
«من صمت نجا» برخواند و بغیر ذکر زفان نجنباند (مرصاد العباد باب سیم فصل پانزدهم
/۲۸۴) قسمت دوم حدیث در مصباح الهدایة بدین صورت آمده است: السلامة عشرة اجزا
تسعة فى الصمت و واحد فى العزلة (مصباح الهدایة /۲۳۵)

ص ۱۰۲ قال انکم سترون ربکم كما ترون القمر ليلة البدر و عنه يخش الانسان
يوم القيامة (احادیث مثنوی /۱۸۶) در جامع صغير آمده است: عن اسيد بن حضير
عن انس: انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر ولا تضامون فى رويته فان استطعتم ان
لا تغلبوا على صلاة قبل طلوع الشمس و صلاة قبل غروبها فافعلوا (جامع صغير ص
۸۴-۸۵) قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم: انکم سترون ربکم كما ترون القمر ليلة البدر
لا تضامون فى رويته (خلاصه شرح تعرف /۸۵) انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر
(المعجم المفهرس ج ۲ /۲۰۳)

ص ۱۰۳ لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس (احادیث مثنوی /۷؛ المعجم المفهرس ج
۲ /۲۳۶) بدین شکل نیز آمده است: من لا یرحم لا یرحم (المعجم المفهرس /۲۳۶)

فہرست ہا

- فہرست آیات و احادیث ۱۴۳
فہرست لغات و ترکیبات ۱۴۵
فہرست اعلام متن ۱۵۵
فہرست ماخذ ۱۵۸

فہرست آیات و احادیثی کہ در متن آمدہ است

۵۱	أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
۱۰۱	إِذَا تَحِيرْتُمْ [فِي الْأُمُورِ] مَا سْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ
۴۶	إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قُلْ أَنَّىٰ عَسَىٰ مَا لَا تَعْمَلُونَ
۶	أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ
۱۰۰	أَكْثَرَ [مَنْ ذَكَرَ] هَذِهِ الْآيَاتِ
۱۰۲	أَنْكُمْ سَتَرُونَ رَبُّكُمْ كَمَا تَتَرَوْنَ هَذِهِ الْقَمَرِ تَبِينَةُ الْقَدَرِ
۱۵	اللَّهُ نُصِيفُ بَعِيَادَهُ
۳۱	أَنْ سَبَدَ وَوَلَدَ دَهْ وَلَا فِخْرَ
۱۲	أَنَّىٰ أَعَدُّ مَا لَا تَعْمَلُونَ
۱۵	التَّعْظِيمِ لِأَمْرٍ اللَّهِ وَالشَّفِيقَةَ عَلَيَّ خَلَقَ اللَّهُ
۴۱	تَفَكَّرَ سَاعَةَ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةِ سَعِينَ سَنَةً
۴۰	خَسَمَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي الرَّبْعِينَ صَبَاحًا
۲	سَافَرُوا وَتَصَبَّحُوا تَغْنَمُوا
۲	العِبَادَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءً، تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي السَّكُوتِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْخَبْرَةِ
۵	عَزَمَ مَنْ قَعَعَ وَذَلَّ مَنْ مَمَعَعَ
۳۱	الْفَقْرُ فِخْرِي
۴۴	قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ نَظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ
۱۳	الْقَدَاعُ كَثْرًا تَخْفَى
۱۰۰	كُنْ فِي الدُّنْيَا كَمَا أَنَّكَ غَارِبٌ فِي سَائِرِ سَبِيلِ

۳۳	كنت نبياً و آدم بين الماء والطين
۱۰۳	لايرحم الله من لايرحم الناس
۶۸	لاينظرالى صوركم والى اعمالكم ولكن ينظرالى قلوبكم والى اعمالكم
۷۱	ماجعلناهم جسداً لاياكلون الطعام وماكانواخالدين
۳۷	مازاغ البصر
۳۳	ماعرفناك
۱۰۱	من صمت نجا
۴۳	من طلب شيئاً وجد وجد و من قرع باباً ولج ولج
۶۰	موتوا قبل أن تموتوا
۸۴	الندم توبة
۵۲	نفخت فيه من روحى فقعوأله ساجدين
۸۷	ياعيسى تجوع ترنى تجرد تصل الى
۱۰۲	يحشرالانسان يوم القيامة

لغات و ترکیبات و اصطلاحات

آداب ۱۵۴۲	آداب شریعت ۶۸۸
آداب صحبت ۱۲۱	از = به ۴۲
آداب طریقت ۱۳۳۲، ۷۸۵، ۱۵۳۹، ۱۵۴۳	از آن پیش ۱۶۳
آزادگان فقر ۶۶۸	از دست شدن ۵۸۰
آغور ۸۲۲	اسپردن ۱۱۶۳
آیت ۳۶۸	استادان ۲۹۰
ابدال ۱۳۲، ۱۵۱، ۷۳۰، ۷۳۳، ۱۶۶	استاد کامل ۳۰۳
۱۴۵۴، ۱۴۸۹، ۱۵۰۶، ۱۵۸۴، ۱۶۶۹	استغنا ۱۲۳، ۵۲۱
ابزار ۱۲۹، ۱۳۹، ۶۰۸، ۱۱۲۸، ۱۶۲۱	استره ۸۸۶
ابرو ۷۹۴	اسرار بینی ۱۴۵۱
اتفاق ۱۹۳	اسرار تحقیق ۱۵۴۹
احباب ۴۷۳	اسرار حقایق ۱۳۵
أحداث ۱۶۵۴	اصحاب ۲۱۶، ۲۴۶، ۹۴۶، ۱۵۱۴، ۱۷۰۲
احوال ۱۰۷۸	اصحاب طریقت ۱۱۱
ادب ۱۱۰۸، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳	اظهار ۳۳، ۸۹
ادرار ۷۱۴	عنی الایرانک ۱۲۱
ادراک طریقت ۶۴۹	اقداد بر زاده ۴۲
ارادت ۶۶۵، ۱۶۷، ۱۰۵۴، ۱۴۳۶	افساد ۴۴۱
آریاب تحقیق ۱۲۸	افسوس ۱۶۰
آریاب حقیقت ۱۱۸، ۶۴۹، ۷۸۵	افکار ۸۷۷، ۱۵۷۰

اهل قیاس ۴۶۰	اقبال ۷۹، ۴۹۱، ۱۱۴۰
اهل کرامت ۴۷۱	اقلام ۴۴، ۱۴۲۵، ۱۷۳۰
اهل لطافت ۱۴۶۵	اقلیم کوچک ۳۱۲
اهل لطایف ۳۰۲	اقوال ۱۰۷۸
اهل معنی ۳۲، ۱۷۰، ۲۷۰، ۳۰۹، ۴۶۱، ۴۷۱	الف ۶۵۴ تا ۶۶۰، ۱۴۴۳
اهل یقین ۵۴۹	امام ۱۶۰۰
با = به ۱۷۲۰	امام سالکان ۴۶۵
بازی ۱۱۴، ۷۶۰	امانت ۱۰۹۷، ۱۱۰۵، ۱۱۰۹، ۱۱۴۸
بیافید ۸۶۸	امتان (= جمع امت) ۴۹۶
بدایت ۳۷۳، ۵۷۵، ۱۲۱۷، ۱۲۹۵	املا شدن ۵۸۲
بدعت ۷۹۴، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۹۸، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷	انباشتن ۱۳۸۲، ۱۳۹۶
بر (= پیش) ۱۳۷	اندر نوشتن [ماجرا] ۱۴۷۱
برآوردن از ۱۴۸۲	انشا کردن ۶۹۱
برلغداختن ۵۹۵	انفاس ۶۳، ۱۳۸، ۱۵۴، ۲۳۹
برترک چیزی دل نهادن ۲۱۰	انهار ۴۱۶ تا ۴۱۷
برتافتن ۷۲۹	اوباش ۱۰۵۷
برفشانندن ۸۵۳، ۸۸۰، ۱۶۴۹	اهل ابصار ۹۹۴
برگرفتن ۱۴۷۹	اهل الطاف ۱۹۵
برگفتن ۱۴۷۹	اهل بدعت ۹۹۸
برمدارا ۱۲۸۴	اهل بدعت ۶۸۸
بریدم (= ببرید مرا) ۱۷۵۲	اهل توفیق ۳۴، ۵۳۷
بزرگین ۳۲۴	اهل حقیقت ۱۶۵
بُرموی ۱۴۹۳، ۱۴۹۶	اهل دلان ۵۱۴، ۷۲۷
بترک چیزی گفتن ۴۷۲	اهل دین ۹۴۷
بتنها ۵۴۷	اهل ذوق ۱۱۷
به پیش کسی غلطیدن ۲۵۶	اهل ریاضت ۱۳۷۲
بروت ۱۳۶۸	اهل سلوک ۴۷۳
	اهل شریعت ۱۹۸
	اهل طریق ۱۹۵

پیرارباب ہدایت ۵۷۵	بشہر... افتادن ۱۵۵۴
پیران ۶۷، ۱۵۷، ۵۱۴، ۶۶۸، ۷۰۸،	بُود (= بودن، ہستی) ۷۶۲
۷۲۶، ۸۳۸، ۱۰۷۰، ۱۴۵۴، ۱۴۷۸	بی تمیزان ۱۵۶۹
پیر حیران ۶۷۷	بیخودی ۱۳۱۷
پیر خدادان ۸۵۶، ۱۵۲۵	بی محابا ۱۰۱۰
پیر رہبر ۲۵۲، ۱۱۰۲، ۱۳۱۶	بیک رہ ۸۷۶
پیر زہرو ۱۵۷، ۱۵۹، ۴۷۷	پافشردن ۶۱۴
پیر زاهد ۵۴۷	پاکباز ۱۲۲
پیر زمانہ ۶۵، ۱۴۸۴	پاکان افلاک ۱۹۰
پیر ذاتی مُستَس ۵۲۱	پای برفرق ساییدن ۱۷۵۵
پیر صاحب سرار ۳۹۵، ۵۶۶، ۵۹۹، ۸۲۱،	پرداختن از ۲۸۱، ۱۴۷۴، ۱۷۲۴
۱۶۹۲	پرسہ زدن ص ۷۱
پیر صاحب احول ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۱۲۶، پیر	پر مُعَظَر ۴۸
صاحب وقت ۱۴۳۹، ۱۴۹۹	پلاس ۱۰۹۴، ۱۱۰۶، ۱۱۲۸، ۱۵۵۷،
پیر عاشق ۲۲۶، ۶۶۲، ۱۰۱۸	۱۵۵۸، ۱۵۹۵، ۱۷۰۸
پیر سہ فرور ۱۷۳۱	پیر ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۱۴۳،
پیر کس ۳۱، ۴۶، ۱۹۶، ۱۱۲۵، ۱۶۱۰، پیر	۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۶۸، ۳۲۳، ۴۵۸،
پیر مجرّد ۱۴۵۵	۵۹۵، ۵۹۹، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۷۱، ۷۱۳،
پیر معنی ۶۰۲، ۶۶۱	۷۸۴، ۸۰۵، ۸۱۲، ۸۹۲، ۹۲۲، ۹۲۳،
تثیب ۱۲۴۲، ۱۲۴۶، ۱۴۹۵	۹۳۲، ۱۰۵۰، ۱۰۸۲، ۱۰۱۹، ۱۰۹۷،
تثیب کردن ۴۳۹	۱۰۹۸، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹،
تبرکی ۱۳۶۱	۱۱۲۶، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۱۴۸، ۱۱۵۱،
تجرّد ۱۰۵، ۱۱۳، ۶۳۲، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۳،	۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۳۲۷، ۱۳۳۰، ۱۳۳۳،
تخصیص ۳۴، ۱۳۳، ۱۶۴	۱۳۴۵، ۱۳۵۱، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵، ۱۴۵۴،
تجسس ۲۶۴، ۳۴۴، ۳۶۴	۱۴۵۵، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۹، ۱۵۱۵،
تجسس ۱۲۲	۱۶۲۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۹، ۱۶۸۳، ۱۶۹۲،
تجسس ۳۶۶، ۳۶۴	۱۷۶۰
تجسس ۹۵۲، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷	پیر ابدان ۶۷۵، ۱۱۶۲، ۱۴۱۹،
تجدد من ۶۲۰	پیر اسلام ۲۵۷

۱۵۰۱، ۱۵۱۷، ۱۵۴۴	ترک ادب ۹۳۴، ۸۷۹
جهان آرای عالم ۳۲۷، ۳۶۶	تسبیح گفتن ۴۴۷
جهانداران فقر ۱۲۸	تسبیح گوی ۱۰
جهان اکبر ۳۱۶	تشریف ۱۳۸، ۴۹۶ (تشریف صحبت)
جهان کوچکین ۳۲۱	۱۵۳۲
چارتکبیر ۱۴۳، ۱۰۶۳، ۱۷۶۰	تصرف ۹۳۵، ۱۶۷۰
چاک ۸۷۴	تعجب ماندن ۱۵۵۵
چاه عوایق ۵۷۸	تعظیم ۴۹۱
حال ۱۰۷۸	تفرج ۲۹۶، ۴۶۲، ۴۷۶
حجاب ۵۸۸، ۹۴۵، ۹۴۶	تفکر ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۶۴، ۵۲۲، ۱۳۹۴
حرمت ۴۵۵	تقدیس ۴۴۷
حدیث ۱۲۸	تکبیر ۷۶، ۸۲، ۱۲۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
حشایش ۵۹۳	۲۰۵، ۲۲۲، ۲۶۵، ۳۲۵، ۵۳۱، ۵۳۲
حضر ۴۷۰، ص ۲۲، ۴۷۹	۵۳۳، ۷۰۷، ۷۷۱، ۷۸۳، ۸۰۵، ۹۰۶
حضرت ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۸۷، ۴۲۷، ۴۳۷	۱۰۲۶، ۱۰۷۱، ۱۱۶۴، ۱۲۱۱، ۱۳۸۸
۷۶۹، ۱۳۷۴، ۱۷۳۵	۱۴۵۱، ۱۵۰۳، ۱۵۱۳، ۱۷۱۳، ۱۷۳۰
حضور ۱۱۲۵، ۱۷۴۶	۱۷۴۸، ۱۷۶۰، ۱۷۶۲
حضور خویشتن را دریافتن ۷۰۱	تلبیس ۳۷۱، ۴۴۷، ۱۲۶۰
حمیت ۱۳۰۸	تند نشستن ۶۵۹
حوالت کردن ۱۶۸۹	تن خود را ویران کردن ۹۵۱
حوالتگاه ۱۶۸	توانگر ۵۹
حیرت ۴۸۹، ۶۰۹، ۶۷۰	توفیق ۳۸، ۱۲۸، ۱۳۳، ۷۱۰، ۱۲۴۲، ۱۳۶۱
خاک برسر افشاندن ۱۷۰۸	تولاً ۱۳۰۵
خاکناک ۱۸۵	تیغ ۱۰۹۴
خاموشی ۷۹۷، ۸۶۹، ۱۶۶۲	جامه بر خود دریدن ۱۶۶۴
خدمت ۱۰۸۸، ۱۳۳۵، ۱۴۳۸، ۱۴۶۶	جبار ۸۹، ۴۷۶، ۱۲۱۰
۱۴۶۷	جوالق ۱۱۳۰، ۱۱۳۴، ۱۱۴۳
خرقه ۱۹۷	۱۱۵۶، ۱۱۶۰، ۱۱۶۳، ۱۱۷۴، ۱۱۸۵
خسبیدن ۱۵۸۶	۱۴۴۱، ۱۴۶۳، ۱۴۸۵، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱

دل از خویش پرداختن ۷۷۶	خشین ۱۱۶۰
دل از شوق جوشیدن ۷۹۷	خلافت ۱۷۰، ۱۹۸، ۳۳۰، ۳۶۸، ۳۹۴،
دل از بند فراق گشودن ۱۰۸۸	۴۴۸، ۱۴۶۵، ۱۵۲۷
دلیر ۴۶۶	خلایق ۳۲۹
دلیل ۱۵۲۹	خُلق و ادب ۱۴۹
دم اندر بستن ۸۶۳	خَلقان ۱۷۰، ۴
دم بستن در ۸۶۵	خلوت ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۰۷۷،
دم بر آوردن ۹۳۵	۱۵۳۹، ۱۶۵۷
دنیای اکبر ۳۱۱	خلوت بسر بردن ۱۸۹
دولت ۷۹، ۱۰۵، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۵،	خلوت سرا ۷۹۰
۱۰۹۳، ۱۱۴۰، ۱۳۳۱، ۱۷۵۶	خنوتگه ۱۰۳۷، ۱۵۱۳
دو تیر ۱۷۰۹	خنوت گزینی ۸۷۱
دیانت ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰،	خنوتگه ۱۰۷۹
۱۲۶۱، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۷	خنوت نسنی ۵۷۰
دیروزیه ۱۵۰۷	خلیفه ۳۶۸، ۳۹۵
ذکر ۸۳۳	خود کشان ۱۱۳۲
ذکر ۶۰۶	خواجه تاش ۹۸
ذوق ۳۳۴	دارالبقا ۱۰۴۲
ذوق ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ترک ذوق	دامن باز چیدن ۲۹۰
۴۱۳، ۵۲۵، ذوق عشق ۵۷۲، ذوق دیدار	دانی کسوت ۱۴۸۹
۵۱۱، ۶۱۹، ۷۵۴، کمال ذوق ۱۳۰۳،	دائده سرمساک ۳۱۴
۱۵۰۳	در آمدن در میان ۱۵۵۵
رست ۹۴۱	در باختن ۵۹۶
ره بینان ۱۰۶۷	در رسیدن ۱۵۰۸
راه در بر روی کسی بستن ۹۰۰	دست بر هم ستادن ۸۲۹
راوی ۱۵۴۶	دستار مصری ۱۱۰۰
رابط ۴۸۱	دستبوس ۱۵۰۹
رحمت ۱۱۱۸	دستگاه ۱۰۴۴
رحمان ۱۱۰۱، ۱۱۰۲	دستوری ۱۱۵۵

سخنهای فقیرانه ۸۷	رحمت ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۳،
سردرخود فرو بردن ۵۸۹	۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶
سر بر آوردن ۵۸۹، ۱۶۸۰	رحیم ۱۶۹۶، ۱۷۰۶
سراز خواب بر کردن ۱۱۴۹	رسم و راه ۱۵۳۸
سرانداز ۵۵، ۱۱۴	رضا ۱۵۳۰
سراندازان ۸۷۴	رند ۱۰۵۷
سراندر خود فرو بردن ۱۶۸۰	روح حیوانی ۱۲۸۵
سرشتن ۳۶۳	رهر و ۱۵۸، ۱۵۹، ۴۷۷
سرفرازان ۱۰۶۲	ره گذاران ۱۶۲۳
سرمست ۵۰	روح القدس ۳۳۴
سرنهادن به ۲۰۱، ۲۰۲، ۱۵۲۴	روی بر تافتن ۷۰۱
سفر ۳۷، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۷۰ ص	روی نمودن ۲۶
۵۳، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۴،	ریاضت ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵،
۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷،	۴۷۵، ۸۱۱، ۹۱۴، ۹۲۱، ۱۱۶۷، ۱۱۸۰،
۵۲۳، ۵۲۴ ص ۵۵	۱۱۸۳، ص ۸۶، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶،
سپگه ۸۲۱، ۸۶۰، ۱۰۷۴، ۱۴۹۰، ۱۱۷۳،	۱۲۸۳، ۱۲۸۶، ۱۲۹۱، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶،
۱۵۲۲	۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۴، ۱۳۶۸،
سکه بنیاد نهادن ۶۹	۱۳۷۲
سلطان تحقیق ۴۶۵	ریش و سبلیت ۷۹۴، ۸۸۲
سلطان مشایخ ۱۷۷	زُحل شکل ۹۷۸
سلوک ۱۳۱، ۷۶۶	زرق ۴۴۷
سماط ۹۳۳، ۲۰۴۷، ۱۱۸۶	زناگاه ۶۴۶
سماط کشیدن ۱۵۳۴	سالکان ۱۳۷، ۲۷۰، ۲۹۷، ۱۲۴۷
سنت ۱۵۷۷	سالک ۲۶۶، سالک راه ۲۶۶
سنگ ۱۰۹۴، ۱۱۱۱	سالوس ۵۹۱
سیاح ۲۶۸	سبکبار ۱۱۵
سیاحی ۲۷۳	سبلیت ۷۹۴
سیاحت ۱۷۶، ۲۷۰، ۲۷۱ ص ۴۴، ۲۷۳،	ستر پوش ۸۶۸، ۹۵۴
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳،	ستردن ۸۱۹، ۱۰۵۷، ۱۶۷۵

۱۳۳۲ ، ۱۳۲۸ ، ۱۱۸۳	۷۱۸ ، ۴۷۲
طلب ۲۴۷	شتابیدن ۹۳۸
طلب کردن ۱۳۳۱	شتافتن در ۱۰۸۲
ظہر ۱۱۱۱	شدن ۳۴۹
عارف ۲۷۳	شرط... بجا آوردن ۱۶۸۹
عالم صغری ۳۰۴ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۴۵۳	شرعیات ۱۸۴
عالم کبری ۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ، ۴۵۹	شورش ۵۸۱
عالم کوچک ۳۱۸ ، ۳۲۴	شوق ۱۱۷ ، ۲۰۴ ، ۲۲۷ ، ۱۳۲۶
عجایب ماندن ۴۴۲	شوق صحبت ۱۲۱
عجایبها ۴۹۰	شوق دیدار ۲۳۰ ، ۶۵۱
عجب ماندن ۱۴۰۳	شیخ و شاب ۴۷۳
عرفان ۱۱۷	شیخ کامل ۱۴۸ ، ۱۵۳۱
عزالت ۱۶۵۷	شیخ معنی ۱۹۷
عزم راه بر بستن ۱۵۵۳	شیشہ سالوس ۵۹۱
عیار ۱۴۱ ، ۸۲۱	صاحب دولت ۱۱۱ ، ۱۲۲
عوایق ۵۷۸	صاحب قدم ۱۳۴
غریبان وار ۱۶۲۲	صاحب قران ۱۸۲ ، ۲۸۸
غزل کردن ۱۴۴۱	صحایف ۳۰۲
فاش ۷۹۴	صحبت ۳۱ ، ۱۲۱ ، ۱۷۴ ، ۱۹۶ ، ۲۰۳
فتح الباب ۲۱۶ ، ۶۵۵ ، ۱۵۴۱	۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۱۳۲۸ ، ۱۳۳۶ ، ۱۵۳۹
فتوح ۴۱	صورت گرفتن ۲۲۰
فراشدن ۵۷۴	صبوری ۶۱۳
فراغت ۱۰۷۸	طاعت ۷۹۷
فرہنگ ۸۱۸ ، ۱۲۸۴	طالب ۷۶۶
فرو بستن (رو) ۶۰۷ ، ۶۵۷	طریق ۱۳۱
فرو رفتن ۶۰۹	طریق فقر ۱۱۵
فرو پاشیدن ۶۰۳ ، ۷۷۴ ، ۱۶۶	طریق حق ۹۰۹
فرو مالیدن ۶۰۳ ، ۷۷۳ ، ۸۲۲	طریق ماجرا ۱۳۲۶
فسوس ۱۵۶۳	طریقت ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۹۸ ، ۴۳۰

۱۵۲۱، ۱۵۰۷، ۱۴۵۱	فقیر ۵۷، ۶۴، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۱،
قلندروار ۸۴، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۶۵،	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۱ تاج فقر،
۳۲۵، ۵۳۳، ۷۰۷، ۷۸۳، ۱۰۲۶، ۱۰۷۱،	۱۹۱، ۴۹۵، ۶۴۲، ۶۶۸، ۷۱۶، ۹۴۷،
۱۳۰۹، ۱۴۵۱، ۱۷۴۸	۹۵۰، ۱۰۳۰، ۱۱۴۵، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵،
قناعت ص ۸۳، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹،	۱۴۶۹
۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹،	فقیران ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
قوم اوساط ۱۷۱۴	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
کام ۱۲۸۲	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
کامل ۱۰۳۳	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۹۳، ۱۹۹،
کبریا ۱۳، ۲۰۶، ۱۱۵۰	۲۴۱، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۷۲، ۵۴۴،
کرامات ۱۱۹، ۲۵۳، ۴۷۱، ۱۰۶۰، ۱۱۱۶،	۵۴۵، ۶۶۵، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۵۵، ۷۹۱،
۱۱۲۹، ۱۴۶۳، ۱۴۶۳،	۹۲۸، ۹۷۲، ۹۹۲، ۹۹۴، ۱۰۲۲،
کسوت ۱۵۰۲	۱۰۳۸، ۱۰۸۵، ۱۰۸۴، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱،
کم زنان ۱۰۶، ۱۲۰۴ کم زن	۱۳۳۵، ۱۴۴۹، ۱۴۵۸، ۱۵۰۶، ۱۵۱۳،
کم زندگی سال ۱۱۱۴	۱۵۲۰، ۱۵۲۴، ۱۶۶۲
کمالات ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۳۰۱، ۱۶۶۶،	فقیر ۴۹۰
کهنسال (پیر) ۱۱۶۵	فگار ۱۰۸۷
گذار کردن ۱۷۱۵	قائم مقام ۱۷۱
گرانبار ۱۱۵	قاب قوسین ۲۴۵
گشتن ۱۲۳۸	قاف تا قاف ۷۱۹
گندہ ۴۰۶	قدم ۲۶۸
لاف ۴۸۷، ۸۹۰ لافیم	قرب ۱۱۲۹
لایق کردن ۳۰۰	قربت ۳۴۸
لبس ۱۳۶۹	قطع کردن ۱۶۶
لبیب ۸۲۳	قطب جهان ۸۱۳
لت ۱۵۸۰	قلم بودن بر کسی ۶۹۲
لحیہ ۱۶۷۸	قلندر ۵۶، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۰۵، ۱۰۵۶،
لطف ۲۰۲، ۲۵۷، ۴۴۴، ۴۵۳، ۶۲۶،	۱۰۷۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳،
۱۲۳۱، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷،	۱۲۷۴، ۱۳۰۹، ۱۳۱۶، ۱۳۲۵، ۱۳۵۷،

مشہد (= شہادتگاہ) ۵۰، ۷۳، ۵۴۹، ۵۶۰،	۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۵۳۳
۵۹۱، ۶۴۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۲، ۱۷۵۳، ۱۷۶۰	لطافت ۳۹۴، ۱۴۶۵
مصباح ۱۶۴۴	لق لقا ۱۴۹۸
صحف ۹۱۹	لطیف ۱۴۲
معراج ۱۱۹	لقا نمودن ۱۶۷۲
معروف ۲۳۳	لنگر ۱۵۰۴، ۱۵۱۴، ۱۵۳۸
معقولات ۱۸۴	ماتقدم ۷۱، ۲۶۸
معمور ۶۰۶	ماسوی اللہ ۸۸۰
معوض ۱۲۸۶	ماندن ۸۲۹، ۸۵۳، ۱۳۳۴
مفرد ۹۰۹	مبادی ۸۴۹
مفتی ۱۴۰۶	مبتدع ۱۳۷۹
مفتول ۱۴۱۲	مبری ۱۳۰۵
مقدم ۱۲۱۳، ۱۲۲۲، ۱۲۲۲	مبین ۴۵۷
مقدم ۱۲۱۳، ۱۲۲۲، ۱۲۲۲	مجرد ۵۶۶، ۷۷۰، ۸۶۴، ۱۳۰۶، ۱۱۴۵
مقدم ۱۲۱۳، ۱۲۲۲، ۱۲۲۲	مجدوب ۶۱۱
مقتدا ۲۴۱	مجوس ۱۵۶۳
مفروض ۱۱۶	محرّف ۱۱۷۶
ملازم ۲۴۲	محرّوق ۱۳۶۱
منازب ۴۳۴	مخلوق ۱۵۵۱
مذہبی ۵۱۰، ۱۵۴، ۱۲۴۲	مختار ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۷
منزل ۱۶۷، ۱۶۵	مخدوم ۱۵۲۹
منزل در نوشتن ۶۱۹	مرادات ۱۹۶
منشق ۱۴۹۱	مرشد ۱۵۲۹، ۱۶۰۰
منظور ۱۱۲	مرقد ۱۷۳۲
مکلف ۱۲۱۱، ۱۲۱۲	مزوج ۱۳
مؤلف ۵۰۱، ۵۴۲	مزاج ۳۶۱
موت رومی ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۱۹	مسالك ۳۸۴
موت صیغی ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۱۹	مشغول شدن (به وقت) ۱۴۷۱
موزون ۱۴۳۳	مشکل ۱۶۷۸

نقیب ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۸۱	موقف ۳۱۵
نکتہ بین ۱۵۰۵	مؤنس ۵۰۵
نکو کردن ۳۰۰	موی [دراین کتاب مورد توجه است] ۱۲۵،
نمایش ۳۰۵	۴۰۲، ۴۰۴، ۵۸۸، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۷۴،
نماییدن ۹۷۲	۸۶۶، ۸۸۱، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵،
نُواب ۹۴۶	موی ریش، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۲،
نہج ۱۴۵۷	۹۰۳، ۱۳۷۴، ص ۱۰۸ س ۱۰، ۱۴۴۰،
واستاندن ۷۳۱	۱۴۸۱
واصل ۵۹۹، ۱۰۲۳، ۱۱۲۵، ۱۷۳۳	موی بُز ۱۴۳۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۶،
واماندن ۸۸۰	موی سادات ۱۹۰۵
وبال ۱۶۵۸	موی مصطفیٰ ۱۲۵
وضع ۶۸۴	موی شکافتن ۸۹۰
وقت ۸۸، ۲۰۳	موی وریش و ابرو تراشیدن ۹۵۲
ولایت ۵۷۵، ۵۹۸، ۹۹۲، ۱۱۱۲، ۱۴۵۸	مولیٰ ۴۲۸، ۱۱۴۰
ولایت نمودن ۱۴۵۸	مؤید ۵۶۶، ۷۳۶
و پرانہ کردن ۱۵۶۷	میان بستن ۱۴۶۷
هشتن (موی) ۸۸۲	میان در بستن ۱۶۸۹
هفت آسمان ۳۹۹، ۴۰۰	میراندن [بمیراند] ۱۰۰۴
هفت کشور ۱۰۷۳	میزر ۱۱۰۱
همت پیران ۱۰۷۰	مہجور ۳۴۳، ۶۴۷، ۱۲۹۲
هنجار ۱۲۸۲	مُهر ۱۱۱، [رجوع کنید به سنگ و تیغ و مُهر]
هوس بودن ۲۴	نامرادان ۱۰۸۵
یکایک ۶۰، ۶۶، ۲۳۵، ۲۶۰، ۵۶۲، ۱۴۷۹	نام و ناموس ۷۶۰
یکدل ۴۳۱	ندامت ص ۸۴ / ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵،
یکی رہ ۸۸۰	۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲،
یک سوارہ ۱۵۹۳	۱۲۵۳
یک یک ۹۵۸	نقش مجرد ۶۳۳
	نقل ۵۳۷، ۵۴۰

فہرست اعلام متن

بلال ۴۹، ۵۳، ۵۵۸، ۵۶۳	آدم ص ۳۳ ص ۳۷، ۱۴، ۹۶، ۳۲۷، ص
بلخ ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰	۴۷، ۳۵۴، ۳۶۲، ص ۴۸، ۳۸۲، ص ۴۹،
بلخ بامیان ۷۱۵	۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۵۶
بلخی ۱۷۱، ۱۷۲، بلخی محمد ۱۷۱، ۱۷۲	ابراہیم ۴۹۸
۱۱۵۷، ۱۱۶۶، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲	ابلیس ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۱۵، ۴۲۲
۱۴۶۱، ۱۴۶۸، ۱۴۶۳، ۱۴۱۴، ۱۴۲۵	ابوبکر ۷۸۷، ۷۹۸، ۸۴۴، ۹۸۷، ۱۰۰۹
بیت المقدس ۵۰۵	ابوبکر صفاهانی ۸۶۴، ۸۷۳، ۹۱۴، ۹۴۱،
پیر بسطام ۱۶۲، ۲۰۲، ۲۰۳	۹۶۲، ۹۶۶، ص ۷۳، ۱۰۰۵، ۱۵۱۱،
پیر بیخ ۱۴۲۳	۱۴۵۷
پیر بلخی ۱۰۱، ۱۰۲، ۹۳۴، ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴	اصفہان ۷۸۴
۱۴۵۳، ۱۵۰۱، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۵	الیاس ۲۸۰
پیر کس ۱۱۳۳	امیر المؤمنین علی ص ۵۶، ۱۲۲۰
جان بن جان ۳۱۵	انجیل ۱۳۰۲
جیرتیں ۳۳۲، ۱۲۱	باب الصغیر ۵۵۱، ۷۴۵، ۹۸۵، ۱۰۸۴
جلال درگزینی ۵۱۰، ۵۹۱، ۶۲۳، ۶۲۴	بابل ۴۶۸
۶۱۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲	بائزید ص ۳۸، ص ۳۹، ۱۳۰، ۱۴۵
۹۳، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۴، ۱۴۱۴، ۱۴۱۴	بخارا ۵۸
جلال ۱۴۱۵، ۱۴۹۹	بسطام [ملک] ۱۳۰
حمدان کہیں ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۲۶	بعلبک ۱۱۷۲، ص ۹۰، ۱۳۶۴،
۲۶۴، ۳۲۳، ۵۱۱، ۵۱۱، ۵۱۱، ۵۱۱	۱۳۶۵، ۱۳۸۷، ۱۴۹۲
۵۱۴، ۵۱۰، ۶۰۱، ۶۳۲، ۶۴۶، ۶۵۸	بقراط ۱۵۸۲

سید ۲۹۹، ۵۲۵، ۵۶۴، ۵۹۸، ۶۰۲،	۶۶۶، ۶۷۶، ۶۸۲، ۸۰۶، ۸۳۰، ۸۶۳،
۶۰۳، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۳۵، ۱۰۸۴،	۱۰۰۷، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۶۵، ۱۰۹۶،
۱۱۳۷، ۱۱۶۴، ۱۴۹۱، ص ۹۹، ۱۶۲۱، ص	۱۱۲۰، ۱۱۳۶، ۱۱۶۳، ۱۱۹۸، ۱۵۲۶،
۱۰۲، ص ۱۰۴، ۱۷۲۱،	۱۷۵۳
سید جمال ص ۳۹، ص ۵۵، ص ۵۹، ص	جمال الدین ساوی ۵۲، ۶۵، ۷۵، ۱۹۴،
۶۲، ص ۶۵، ص ۸۲، ص ۸۷، ص ۹۷	۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۶، ۴۶۵، ۵۴۶، ۱۰۹۶،
سید جمال الدین ص ۴۲، ص ۴۴، ص ۴۵، ص ۴۶،	۱۱۳۵، ۱۱۶۲، ۱۵۵۱
ص ۵۲، ص ۵۳، ص ۵۶، ص ۶۱، ص ۷۷، ص ۸۳	جمال ساوجی ۱۱۲۲، ۱۱۶۵، ۱۴۸۴،
شام ۴۲، ۷۲۰، ۹۹۶، ۱۰۰۴، ۱۰۲۵،	۱۵۱۷، ۱۵۴۶،
۱۰۵۵، ۱۴۲۰،	حیدر ۱۲۲۰
شیر و شبر ۸۲۵	جراسان ۱۴۴، ۲۲۹، ۵۳۶، ۵۴۴
شیراز ۳۸	حضرین ۱۱۶۳، ۱۱۶۷
شیخ جلال درگزینی ص ۹۳	خطیب فارسی ۸۲، ۶۲۸، ۱۰۶۸، ۱۷۴۶،
شیخ عثمان ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۸۷،	۱۷۶۸ خطیب [این]
ص ۴۴، ص ۴۵، ص ۵۵، ۶۳۱، ۶۳۵،	دمشق ۴۳، ۵۵۰، ۷۲۰، ۷۹۰، ۸۰۰ ص
۶۳۹، ۶۴۵، ۶۶۰، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۷،	۷۳، ۹۸۲، ۱۱۳۱، ۱۴۴۵، ۱۴۴۸
۶۸۲، ۷۲۴، ۷۳۳	دمیاط ۱۵۷۵، ص ۹۷، ۱۵۸۲، ۱۷۱۴،
شیخ عثمان رومی ص ۳۸، ص ۳۹، ص ۴۲،	۱۷۳۳، ص ۱۰۵
ص ۴۶، ص ۲۲، ص ۵۲، ص ۵۹	دمیاطیان ۱۷۲۸
شیخ محمد بلخی ص ۶۲، ص ۸۲، ص ۸۳،	دیمیاط ۱۵۵۴
ص ۸۷، ص ۸۸، ص ۹۰	روح القدس ۳۳۴، ۳۴۱
صفاہان ۸۰۹	روم [ملک] ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳
طائف ۳۶۴، ۳۸۲	زہرا ۸۲۵
عثمان [= عثمان رومی] ۲۰۱، ۲۵۲، ۲۵۳،	زینب ۵۶۱، ۵۶۴، ۶۴۱، ۶۷۴، ۷۴۸،
۲۶۴، ۲۶۷، ۲۹۹، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۴۰،	۷۵۶، ۷۵۷، ۸۰۱، ۸۲۶
۶۶۸، ۶۹۳، ۷۰۱، ۷۰۲	ساوہ ۱۸۰
عثمان رومی ۱۵۲	سرافیل ۳۴۹
عراق [ملک] ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۳۰،	سکندر ۲۸۳
عزازیل ۳۸۶، ۴۳۴	سکینہ ۵۵۹، ۸۲۶

۱۲۷۵، ۸۷۰	عزرائیل ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶
مَدَیْن ۵۰۰	عطار خراسان ۸۵۶
مسیح ۲۷۶	علی ص ۸۳، ۸۲۵
مصطفیٰ ۱۳، ۹۰، ۱۲۵، ۱۵۸۳	عیسیٰ ۲۷۵، ۵۰۴، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲
مصر ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰	فاطمہ ۸۲۵
کلہ ۳۶۴، ۳۸۲	قبۃ زینب ۶۴۱، ۶۷۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۶
ملائک ۳۳۹، ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۱۹، ۳۱۱	۷۵۷، ۸۰۱، ۱۰۵۲، ۱۴۴۷، ۱۴۵۶
۳۱۴، ۳۹۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۵، ۱۲۱	قرآن ۴۸۲
موسیٰ ۲۷۷، ۵۰۰	کنعان ۵۰۲، ۵۰۳
میکائیل ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹	محمد [اہل بخارا] ۵۸
ہندستان ۲۰۹	محمد [بلخی] ۷۱۵، ۷۲۶، ۷۳۶، ۷۴۴
ہندوان ۲۰۹	۷۵۴، ۷۶۶، ۸۱۲، ۹۱۵، ۹۴۰، ۱۱۰۲
یعقوب ۵۰۱	۱۱۰۴، ۱۱۴۵، ۱۱۶۲، ۱۳۱۵، ۱۳۲۰
یوسف ۵۰۲	۱۳۵۳، ۱۴۵۳، ۱۴۵۵، ۱۴۷۹، ۱۵۱۰
یوزان ۱۳۰۷	محمد [پیامبر] ۱۸۵، ۲۴۵، ۵۰۶، ۸۲۵

فہرست مآخذ

- آثار البلاد و اخبار العباد: تصنیف زکریا بن محمد بن محمود القزوی، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ۔
۱۹۶۰ م
- آیین قلندری: مجلہ ارمغان، ۳۹ (۱۳۴۹) و ۴۰ (۱۳۵۰)، مرتضیٰ صراف
- احادیث مثنوی: بہ جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران، بہمن ۱۳۳۴
- احیاء علوم الدین: تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در پنج جلد چاپ مصر (ترجمہ فارسی بہ قلم حسین خدیو جم از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)
- اخلاق ناصری: نوشتہ خواجہ نصیر الدین طوسی، بہ تصحیح و تنقیح مجتبیٰ مینوی — علی رضا حیدری، چاپ دوم، ۱۳۶۰ تهران
- ارزش میراث صوفیہ: تالیف دکتر عبدالحسین زرین کوب چاپ سوم، ۱۳۵۳
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تالیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاہر بن ابی سعید میہنی، بہ اہتمام دکتر ذبیح اللہ صفا، چاپ سوم ۱۳۵۴
- الأعلام: تالیف خیر الدین زرکلی، چاپ مصر ۱۳۷۳—۱۳۷۸ هـ۔ ق
- اقرب الموارد فی فصیح العربیۃ والشوارد: تالیف سعید الخوری الشرتونی اللبانی در دو جلد، بیروت ۱۸۸۹ م
- امثال و حکم: تالیف علی اکبر دہخدا، در چہار جلد، چاپ سوم ۱۳۵۲
- انس التائبین و صراط اللہ المبین (جلد اول): تصنیف احمد جام نامقی معروف بہ «ژندہ پیل» باتصحیح و تحشیہ دکتر علی فاضل، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- برہان قاطع: تالیف محمد حسین برہان تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین در پنج جلد، چاپ دوم تهران، ۱۳۴۲

- بستان السیاحۃ: تألیف حاجی زین الدین شیروانی، طبع سنگی، طهران ۱۳۱۵ ہ.ق
- بوستان سعدی (سعدی نامہ) توضیح د کتر غلامحسین یوسفی، ازانتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران ۱۳۵۹
- تاج العروس من جواهر القاموس: سید محمد مرتضی حسینی واسطی، طبع اول، مصر، ۱۳۰۶ ہ.ق
- تاریخ ادبیات در ایران: تألیف د کتر ذبیح اللہ صفاء، جلد دوم، تهران، ۱۳۳۶
- تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفہ آن از صدر اسلام تا عصر حافظ (جلد دوم از کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ): تألیف د کتر قاسم غنی، مہران، ۱۳۲۲
- تاریخ فرشتہ: تألیف ملا محمد قاسم ہندوشاہ بن غلامعلی ستراآبادی، چپ سنگی دو جلد در یک مجلد، چپ ہند
- تحلیل اشعار ناصر خسرو: تألیف د کتر مہدی محقق، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴
- تذکرۃ الاولیاء: شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، در دو جلد با مقدمہ میرزا محمدحسین فروزینی، روی چپ نیکلسون، تهران ۱۳۳۶ چپ سوم
- ترجمۃ رسالۃ فشریہ: با تصحیحات و استدراکت بدیع زمان فروزانفر چپ دوم، ۱۳۶۱، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
- ترک الاطناب فی شرح الشہاب یا مختصر فصل الخطاب: بہ کوشش محمد شیروانی، ۱۳۴۳، چپ دانشگاه تهران
- التصفیہ فی احوال المتصوفہ «صوفی نامہ»: تألیف قطب الدین ابوالفتح منصور بن ابوالحسن بغدادی، بہ تصحیح د کتر غلامحسین یوسفی، انتشارات سید فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- تعریفات جرجانی: عسی بن محمد شریف جرجانی، بیروت، ۱۹۶۹
- تقویم البلدان تألیف ابونفعا ترجمۃ عبد محمد آینی، انتشارات سید فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- الجامع الصغیر فی احادیث السیر والتدبیر: تألیف جلال الدین عبد رحیم بن ابوالحسن بغدادی، در دو جلد، چپ مصر، ۱۳۲۱ ہ.ق
- جامع العلوم یا حدائق الاسرار معروف بہ کتاب سلسلہ: سید محمد تقی گلستان، بیروت، ۱۳۴۰
- محمد بن عمرو زری نا مقدمہ و مہربس بہ کوشش محمد حسین سید محمدحسین آملی، انتشارات سید فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- جستجو در تصوف ایران: تألیف د کتر عبد رحیم بن ابوالحسن بغدادی، انتشارات سید فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- چہار مقالہ: تألیف محمد بن عمرو بن محمد بن ابوالحسن بغدادی، انتشارات سید فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- قزوینی بہ تصحیح محمد داہم سراج، چپ اول، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۳۳

- حلیۃ الاولیاء و طبقات الأصفیاء: تألیف حافظ ابونعیم احمد بن عبداللہ الاصفہانی، طبع مصر درودہ جلد ۱۳۵۲-۱۳۵۷ هـ. ق
- الخطط المقریزیه: تألیف تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المعروف بالمقریزی، مصر ۱۳۲۴-۱۳۲۶ ق ۴ جلد در ۲ مجلد
- خلاصہ شرح تعرف: بہ تصحیح دکتر احمد علی رجائی «براساس نسخہ منحصر بہ فرد مورخ ۷۱۳ ہجری» از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- خلاصہ مثنوی بہ انتخاب و انضمام تعقیقات و حواشی: نگارش بدیع الزمان فروزانفر، تہران ۱۳۲۱
- دایرہ المعارف اسلام (انگلیسی)
- Shorter Encyclopaedia of Islam. By. H. A. R. Gibb and J. H. Kramers, Leiden, 1953.*
- دایرہ المعارف فارسی: بہ سرپرستی غلامحسین مصاحب، دوجلد: جلد اول (۱-۱۰۰) ۱۳۴۵
- جلد دوم (۱۰۱-۲۰۰) ۱۳۵۶ از انتشارات سازمان حبیبی (فرانکین)
- درباره فرقه قلندریہ و قلندرنامہ خطیب فارسی، معنی کلمہ قلندر: دکتر سعدالدین کجاترک
- Dogu Dilleri il Gilt – 1. Sayi 1971.*
- دیوان استاد منوچہری دامغانی: بہ کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تہران ۱۳۳۸
- دیوان ابوری: بہ تصحیح مدرس رضوی، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ۱۳۴۷
- دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: بہ سعی و اہتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه
- دیوان حکیم فرخی سیستانی: بہ کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تہران ۱۳۳۵
- دیوان خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی: بہ اہتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی کتب خانہ زور
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی: ابومعین حسین الدین ناصر خسرو، بہ تصحیح تقوی، دہخدا و مینوی با مقدمہ بہ قلم حسن تقی زادہ تہران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ و نیز دیوان ناصر خسرو جلد اول بہ تصحیح و اہتمام محبتی مینوی و مہدی محقق، تہران ۱۳۵۷
- رسالہ عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق): تألیف نجم الدین رازی بہ اہتمام دکتر تقی محضی، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ۱۳۴۵
- روضۃ المذنبین و جنۃ المشائقین: تصنیف شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی معروف بہ «ژندہ بین» با مقدمہ و تصحیح و مقدمہ و توضیح دکتر علی فضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

- سفینة البحار و مدینة الحکم و الاثار: تألیف حاج شیخ عباس قمی، از انتشارات کتابخانہ سنائی (در دو جزو)
- شرح شطحیات شیخ روزبہان بقلی شیرازی: بہ تصحیح ہانری کرین، تہران انسٹیو ایران و فرانسه، ۱۳۴۴
- شرح گلشن راز: شیخ محمد لاهیجی بہ اہتمام و مقدمہ کیوان سمیعی، طہران ۱۳۳۷
- شرح مثنوی شریف: تألیف بدیع الزمان فروزانفر، ۳ جلد، از انتشارات دانشگاه تہران
- شرح منازل السائرین: کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (بدنیال متن و در حواشی) کتاب النصوص صدرالدین قونیوی و کتاب اصطلاحات الصوفیہ عبدالرزاق کاشانی و کتاب مکوک قونیوی آمدہ است. این کتاب در سال ۱۳۲۵ ہ. ق بسعی ابراہیم لاریجانی طبع و در سال ۱۳۵۴ توسط حمید ربانی تکثیر و منتشر شدہ است.
- طبقات الصوفیہ لأبی عبدالرحمن الأسلمی بتحقیق نورالدین سدیہ، چاپ مصر، ۱۳۷۲—۱۹۵۳
- طبقات الکبری لأبن سعد (در ہشت جلد) المجلد الثالث بیروت ۱۳۷۷ ہ. ۱۹۵۷ م
- طرائق الحقایق: تألیف محمد معصوم شیرازی «معصوم عیشاہ» بہ تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، تہران دو جلد
- عبر العاشقین: تصنیف شیخ روزبہان بقلی شیرازی، بہ تصحیح و مقدمہ ہانری کرین و محمد معین، تہران، انسٹیو ایران و فرانسه ۱۹۵۸—۱۳۳۷
- عوارف المعارف: الشیخ شہب الدین عمر بن عبداللہ سہروردی، قہرہ ۱۹۳۹
- غیاث اللغات: غیاث الدین رامپوری، بہ کوشش محمد دبیرسوقی، تہران انتشارات معارف
- فرهنگ آندراج: تألیف محمد دشاہ متخصص بہ «دشاہ» زیر نظر محمد دبیرسوقی، تہران ۱۳۳۵
- فرهنگ اشعار حافظ: (جلد اول شرح مصطلحات صوفیہ در دیوان حافظ)، تہران ۱۳۴۰
- فرهنگ البسۃ مسلمانان: تألیف ڈوئی Dozy ترجمہ حسینی، تہران ۱۳۴۵
- فرهنگ علوم عقلی: دکتر سید جعفر سجادی، تہران ۱۳۴۰
- فرهنگ فارسی: تألیف دکتر محمد معین ۴ جلد (دو جلد مادہ) تہران ۱۳۲۳
- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات سنوی: گردآوریہ دکتر سید علی محمد سجادی، تہران در ۲ جلد
- فرهنگ مصطلحات عرفاء و مصوفیہ: تألیف دکتر سید جعفر سجادی، تہران ۱۳۳۹

- فرهنگ نفیسی: دکتر علی اکبر ناظم الاطبا به اهتمام سعید نفیسی ۵ مجلد تهران ۱۳۱۷-۱۳۳۴
- فیہ مافیہ: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه طهران، انتشارات امیر کبیر چاپ چهارم، ۱۳۶۰
- قابوس نامہ: تألیف عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵
- قاموس کتاب مقدس: ترجمہ و تألیف مسترها کس امریکائی، ساکن ہمدان، چاپ مطبعہ امریکائی بیروت ۱۹۲۸
- قرآن مجید (با کشف الآیات): به خط طاہر خوشنویس، تهران ۱۳۲۸
- قصص الانبیاء: تألیف ابواسحق ابراہیم بن منصور بن خلف النیشابوری، به اهتمام حبیب یغمائی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹
- کتاب الانسان الكامل: تصنیف عزیزالدین نسفی، به تصحیح و مقدمہ ماریران مالہ، گنجینہ نوشتہ های ایرانی، تهران ۱۹۶۲-۱۳۴۱
- کتاب اللمع فی التصوف: تألیف ابونصر عبداللہ بن علی السراج الطوسی، به تصحیح رنولد آلن نیکلسون، لندن ۱۹۱۴
- کشف اصطلاحات الفنون: تألیف الشیخ محمد اعلی بن عسی تہانوی، دو جلد، طبع کلکتہ ۱۸۶۲
- کشف الأسرار وعدة الأبرار: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ده جلد، از انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۲-۱۳۳۹
- کشف الحقائق: تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی باہتمام و تعلیق دکتر احمد مہدوی دامغانی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۹
- کشف المحجوب: ابوالحسن بن عسی بن عثمان بن ابی علی جلالی ہجویری، از روی متن تصحیح شدہ و نتیجہ ژوکوفسکی، به اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶
- کلیات شمس یا دیوان کبیر: جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، جلد ہفتم (فرہنگ نوادر لغات) چاپ امیر کبیر
- کلیات شیخ فخرالدین ابراہیم ہمدانی منخلص بہ عراقی، بہ کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۶
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: شیخ محمد عبدالرؤف المناوی (بہامش الجامع الصغیر) قاہرہ ۱۳۲۱ ہ.ق
- کیمیای سعادت: تصنیف حجۃ الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی، بہ کوشش احمد

- آرام، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳
- گلستان سعدی: با مقابله متن تصحیح شدہ فروغی و قریب و طبع روسیہ بہ اہتمام دکتر جواد مشکور ۱۳۴۴
- لسان العرب: امام ابوالفضل جمان الدین محمد بن مکرم معروف بہ «ابن منظور» بیرون ۱۹۵۵ م ۱۳۷۴ هـ. در ۱۵ جلد
- لطائف الحکمة: تألیف سراج الدین محمود ارموی، بہ تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- لغت نامہ علی اکبر دہخدا (زیر نظر دکتر محمد معین، دکتر سید جعفر شہیدی)
- مجمع الامثال: ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراہیم النیسابور المبدائی، مصر ۱۳۱۹ هـ. ق
- مجمع البحرین و مطلع النیرین (لغات غریب القرآن و الاحادیث): تألیف شیخ فخر الدین مفریح النجفی چاپ سنگی ۱۳۱۴ هـ. ق
- مرصاد العباد: تألیف نجم الدین رازی بہ اہتمام دکتر محمد امین ریاحی، بیگاہ ترجمہ دہلی، کتاب ۱۳۵۲
- المسند: احمد بن محمد بن حنبل، احمد محمد شکر، مصر ۱۳۶۱-۱۳۷۵ هـ. ق
- مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ: تألیف عزالدین محمود بن عسی کشمیری، تصحیح و تفسیر جلال الدین ہمدانی چاپ دوم
- معارف بہا ولد: مجموعہ مواعظ و سخنان سلطان احمد بہاء الدین محمد بن حسین علی شاہ مشہور بہ بہا ولد، بہ اہتمام بدیع الزمان فروز شہر، انتشارات وزارت فرهنگ
- معجم البلدان: تألیف الشیخ الامام شہاب الدین ابو عبد اللہ یاقوت بن عبد اللہ حسینی مروزی البغدادی، محمد امین خوجی چاپ مصر در ۱ جلد
- المعجم المفہرس لالفاظ الحدیث النبوی: بی وسینک، چاپ لندن در ۶ جلد، ۱۹۳۶-۱۹۳۷
- مفتاح النجات: تصنیف شیخ الاسلام احمد جام «آئندہ پسن» تصحیح و تفسیر فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- مناقب العارفين: تألیف شمس الدین احمد فلاکی تصحیح و تفسیر حسین علی شہر (۱۹۶۱-۱۹۵۹)
- منتهی الارب فی لغہ العرب: عبد الرحیم بن عبد الحکیم مسمی، بیروت ۱۳۱۶ هـ. ق
- نفحات الانس من حضرات القدس: تألیف مولانا عبدالحسین حاکمی، تصحیح و تفسیر مولانا توحیدی، بیروت، نھران ۱۳۳۶

- نقد النصوص فی شرح الفصول: عبدالرحمن بن احمد جامی، با مقدمه وتصحیح وتعلیقات و یلیام چیتیک
- المنجد فی اللغة والادب والعلوم: لويس معلوف، فردینان توتل، بیروت ۱۹۵۶
- نهج البلاغه: ترجمه و شرح به قلم حاج سید علینقی فیض الاسلام (۶ جلد در دو مجلد)
- نهج الفصاحة: مجموعة کلمات قصار حضرت رسول (ص) با ترجمه فارسی، مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاینده، سازمان انتشارات جاویدان
- الوافی بالوفیات: تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی، با کوشش هلموت ریتز، ۱۳۸۱ هـ
- ۱۹۶۲ م.

برگزیده مرصادالعباد

از نجم الدین رازی

به انتخاب و با مقدمه و فرهنگ لغات از دکتر محمد امین ریاحی

در میان آثار ارزنده زبان و ادبیات فارسی، مرصادالعباد نجم رازی شهرت و اهمیت خاصی دارد. و همه محققان آن را اثری کم نظیر و درجه اول و شاهکار جاویدان شمرده اند.

این کتاب دائرةالمعارف تصوف و عرفان اصیل ایرانی است. در نشر فارسی همان جایگاهی را دارد که مثنوی مولوی در شعر، و در هشت قرن اخیر هیچ شاعر و نثرنویس صوفی از تأثیر آن برکنار نمانده است.

دکتر محمد امین ریاحی که پیش از این متن مرصادالعباد را تصحیح و منتشر کرده بود، اینک برگزیده مرصاد را به صورت یک کتاب جذاب خواندنی در اختیار خوانندگان گذاشته است.

برگزیده مرصاد کتاب دلخواه کسانی است، که عاشق زیباییهای چهره ادبیات فارسی هستند، اما گمشده خود را در چاپهای متعددی و در نسخه‌های نسخه بدله و حواشی و تعلیقات ملال آور کمتر می‌بینند، و از مرصاد مرصود اصلی خسته می‌شوند.

در «برگزیده مرصاد» اصالت سخن نجم رازی، و در عین حال، در دسترس بودن کتاب با دقت و امانت کامل حفظ شده است. کتاب مرصود مرصود است، نیاز خواننده امروزی حشو و زوائد کنار رفته، و در حقیقت کتاب خواندنی جدیدی به وجود آمده است.



برگزیده مرصاد، سراسر سخن عشق و شوریدگی و ذوق و حال است: شعری
ناب به زبانی ساده و روشن و دلنشین از قلم نجم رازی.
در سراسر آن عشق و زیبایی موج می زند. در همان حال نکته های بدیع عرفانی
و تاریخی و اجتماعی بردل خواننده می نهند.
این کتاب گزارش خواندنی جامعی است از زندگی اجتماعی هشتصدسال
پیش، و طبقات مختلف مردم آن روز از: شاهان و وزیران و مفتیان و قضات و
بزرگانان و پیشه وران و دهقانان.
همراه این کتاب به خانقاهها می روید، و با زندگی روزانه صوفیان و خانقاه-
نشینان از نزدیک آشنا می شوید.
در این کتاب درد و سوز مردم ایران را در مقابل کشتارها و ویرانکاریهای
مغول به چشم می بینید.
انتشارات طوس آرزومند است، که با نشر آثاری از این نوع، دوستداران
کتاب را با زیباییهای نوشته های کهن و ارزشهای جاودانه فرهنگ اصیل مان
آشنا تر سازد.

توس منتشر می کند

طبقات الصوفیه یا مجموعه تقریرات پیر هرات خواجہ عبدالمنہ نصیری صوفی و عرف نامدار قرن پنجم ہجری یکی از منابع مهم و ماخذ مهم در عرفان تصوف و توس منتشر می آید. پیر هرات در این تقریرات احوال، آراء و عقاید پیش از سبقت از مسیح را بررسی، نقد، تحلیل و تفسیر کرده است و همین ویژگی کتاب او را از سایر نمون عرفانی مشخص و ممتاز گردانیده است. علاوه بر آن بخش بزرگی از مناجات ها و دریافت های عارفانہ و عقاید و نظرات خود او در بارہ مسائل عمده و اساسی تصوف نیز در این کتاب منعکس شده است و به این ترتیب طبقات الصوفیه بہ نتیجہ از نظر مطالعہ سیر تحول عرفان و تصوف ہیکہ از نظر شناخت شخصیت عرفانی و آشنائی بہ آراء و عقاید پیر ہرات نیز ہست حاصل دارد.

این کتاب مقدمہ بیچ سہجہ، انداختہ شدہ در جہان در قریب بہ یکہزار و دوہست صفحہ فہرست مطالب سہرزدہ صفحہ + مقدمہ مصحح ۱۹۲ صفحہ + متن ۶۶۶ صفحہ + فہارس و پنجگانہ ۳۰۲ صفحہ) بہ کوشش داکتر محمد سرور مولانی تصحیح شدہ است و بہ زودی در دسترس عارفان و عرفان و دلت قرار خواہد گرفت.